

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحی تو ای تو سلطان سخن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته باشیم؛ در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم. هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است. لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی در حد بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم. در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.

با تشکر و سپاس فراوان:

کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها



خلاصه ابیات غزل برنامه ۱۰۲۱، گنج حضور، پرویز شهبازی
متن ابیات غزل اصلی

سخن که خیزد از جان، ز جان حجاب کند
ز گوهر و لبِ دریا زبان حجاب کند

بیانِ حکمت اگرچه شگرف مشعله‌ایست
ز آفتابِ حقایق بیان حجاب کند

جهان کف است و صفاتِ خداست چون دریا
ز صافِ بحر، کفِ این جهان حجاب کند

همی شکاف تو کف را که تا به آب رسی
به کفِ بحر بمنگر که آن حجاب کند

ز نقش‌های زمین و ز آسمان مندیش
که نقش‌های زمین و زمان حجاب کند

برای مغزِ سخن، قشر حرف را بشکاف
که زلف‌ها ز جمالِ بُتان حجاب کند

تو هر خیال که کشفِ حجاب پنداری
بیفکنش، که تو را خود همان حجاب کند

نشانِ آیتِ حق است این جهانِ فنا
ولی ز خوبیِ حق این نشان حجاب کند

ز شمس تبریز ارچه قراضه‌ایست وجود
قراضه‌ایست که جان را ز کان حجاب کند
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۲۱)

مقدمه:

۱- قرار بر این است که در خواندن غزل‌ها وقتی یک بیت را می‌خوانیم، این قدر آن را تکرار کنیم که اولاً واژه‌ها و عباراتی را که دارای معانی لطیف هستند پیدا کنیم. دوماً بتوانیم آن را از حفظ بخوانیم. اگر نتوانیم، معنایش این است که آن بیت خودش را برای ما نشان نداده و در ما جا نیفتاده است.

۲- تکرار سبب تعهد و سبب این می‌شود که بیت، معنایی را که حمل می‌کند به ما نشان دهد و ما آن را جذب و درک کنیم، عیبمان را بشناسیم و بفهمیم چه چیزی را باید اصلاح کنیم. اگر سریع از ابیات بگذریم این را نخواهیم فهمید. علاوه بر این وقتی بیت را خوب می‌خوانیم ممکن است حدس بزنیم بیت بعدی راجع به چه می‌تواند باشد، زیرا این ابیات ارتباط معنایی دارند و جدا از هم نیستند. بدین ترتیب غزل به صورت یک تصویر یا تابلوی زیبا خودش را به ما نشان می‌دهد.

۳- استاد پس از توضیح ابیات غزل، تعدادی بیت از مثنوی و دیوان شمس می‌آورند که به ما ثابت شود مولانا درست می‌گوید؛ زیرا اگر کسی به عنوان من‌ذهنی برنامه را تماشا می‌کند، نسبت به آن مقاومت و عدم پذیرش دارد چون فکر می‌کند اصلاً شاید درصد بالایی از این حرف‌ها غلط باشد. در نتیجه آوردن شواهد مثال از جاهای مختلف مثنوی که مولانا یک جور دیگر همان مطلب را گفته، فرد را متقاعد می‌کند که این حرف‌ها درست است تا ذهنش اجازه دهد که وارد وجودش شده و بالاخره تبدیل به عمل شود و غیر از این چاره‌ای برایش نمی‌ماند.

۴- منظور از برنامه‌ی گنج حضور این نیست که ما با داشتن من‌ذهنی آدم بهتری بشویم یا باورها و طرز عملمان را عوض کنیم تا باور بهتری داشته باشیم. منظور، تبدیل یک هشیاری به هشیاری دیگر است. آنچه در تبدیل عوض می‌شود، دید ماست. تنها دید است که عوض می‌شود.

سخن که خیزد از جان، ز جان حجاب کند

ز گوهر و لبِ دریا زبان حجاب کند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۲۱)

سخن یا حرف زدن که در ابتدا به صورت فکر از جان اصلی ما و فضای یکتایی برمی خیزد و بعد برحسب منذهنی به زبان ما جاری می شود، روی جان اصلی ما را می پوشاند و اجازه نمی دهد ذهنمان ساده و پاک شود و به زندگی زنده شده و تبدیل به گوهر شویم.

نکته ۱:

مصرع اول به مسئله ای که انسان دچارش شده و مانع رسیدن او به مقصود آمدنش به این جهان است اشاره می کند و مصرع دوم یعنی گوهر و دریا مقصود او را بیان می کند. لب دریا ذهن ساده شده ماست و دریا زندگی است و ما از او جدا شده ایم، پس اگر از گذشته و آینده به این لحظه بیاییم و به بی نهایت و ابدیت او در این جهان زنده شویم، گوهر می شویم.

نکته ۲:

این فقط سخن نیست که برمی خیزد، بلکه ما هم برحسب سخن برمی خیزیم. در واقع اگر ما به صورت فکر حرف بزنیم، به صورت منذهنی و تصویر ساخته شده از فکرها بلند می شویم و این نمی گذارد ما جان اصلی مان بشویم.

نکته ۳:

حرفی که می زنیم و برحسب منذهنی باور می کنیم غلط بین است. مثلاً ما خودمان را خیلی عالم و مهم می دانیم درحالی که نیستیم. اگر بخواهیم حرفمان درست و به نفعمان باشد، نباید اجازه دهیم عینک همانندگی ها دیدمان را تعیین کند.

بیان حکمت اگرچه شگرف مشعله ای است

ز آفتاب حقایق بیان حجاب کند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۲۱)

بیان حکمت همین حرف هایی است که درحالی که همانندگی داریم، راجع به منذهنی و ضررهایش می زنیم و این بیان خوب اگرچه همچون یک مشعل یا چراغ شگفت انگیز است، اما ما را در ذهن نگه می دارد و سبب می شود آفتاب حقایق یا خداوند پوشیده شود و خودش را به ما نشان ندهد.

نکته ۱:

فهمیدن برحسب ذهن درست مثل این است که ما نقشه ساختمان را روی کاغذ می‌کشیم. ساختمان معادل زندگی است و ذهن معادل نقشه است، اما خود نقشه هیچ‌موقع ساختمان نیست. بنابراین زندگی ما این ذهنمان نیست.

نکته ۲:

ما با ذهن خیلی چیزها را می‌توانیم بفهمیم، ولی باید عمل کنیم تا تبدیل بشویم. شناختن شاخه‌های من‌ذهنی مانند توقع از دیگران، ناموس و پندار کمال و همانش با دانه‌های شهوتی کافی نیست و بریدن این شاخه‌ها اصل است.

جهان کف است و صفات خداست چون دریا**ز صاف بحر، کف این جهان حجاب کند**

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۲۱)

جهان و هر چیزی که با ذهن و پنج حس می‌شود دید و تجربه کرد، کف است و صفات خداوند که صفات انسان هم هست، مانند دریاست. کف این جهان، سبب پوشیده شدن و تجلی نکردن صاف بحر یا انسانی می‌شود که تمام همانیدگی‌ها را ریخته و تبدیل به هشیاری خالص شده است.

نکته ۱:

صفات خداوند را نمی‌توانیم بشماریم، ولی باز هم به‌صورت ذهنی مواردی را می‌توانیم بگوییم مانند یکتایی، بخشندگی و ایثار، بی‌نیازی، بی‌نهایتی و نامیرایی. ما چون از جنس خداییم باید این‌ها را در خودمان تجربه کنیم.

نکته ۲:

اگر همانیده نباشیم و برحسب ذهن بلند نشویم، تبدیل به دریای بدون کف شده و گوهر می‌شویم و عشق و برکات زندگی را از خودمان منتشر می‌کنیم.

نکته ۳:

کف‌های روی دریا یک خاصیت دیگری هم دارد و آن این‌که مرتب می‌ترکد. پس هرچه که با ذهن تجسم می‌کنیم و کف است، آفل و گذرا و از بین رفتنی است. بنابراین نباید برایش اوقاتمان را تلخ کنیم و هیجان نشان بدهیم.

همی شکاف تو کف را که تا به آب رسی

به کف بحر بمنگر که آن حجاب کند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۲۱)

ای انسان، کف یا چیزهایی را که ذهنت نشان می‌دهد، بشکاف تا به آب زیر آن که اصل یا الست خودت است، برسی و آن را ببینی. پس به کفِ ظاهری دریا که چیزهای ذهنی تو خالی و آفل است نگاه نکن، چرا که حجاب می‌شود و نمی‌گذارد خود اصلیات را ببینی.

نکته ۱:

این بیت وظیفه ما را یادآوری می‌کند که باید هر لحظه چیزی را که ذهن نشان می‌دهد بشکافیم تا به اصل خود برسیم. «همی» اشاره به تداوم دارد، یعنی شکافتن باید هر لحظه و مدام اتفاق بیفتد.

نکته ۲:

مولانا می‌گوید که حتماً باید یک حرکتی انجام بدهی و خودت کف را بشکافی نه دیگران. نباید دست روی دست بگذاری و منتظر شوی که یکی دیگر این کار را بکند.

نکته ۳:

کف‌ها یا چیزهای ذهنی است که ما را خشمگین می‌کند، به هیجان می‌آورد و حرکت می‌دهد. این حرکت‌ها هیچ فایده‌ای ندارد. پس نباید اجازه دهیم این کف‌ها جدی شوند و به مرکزمان بیایند و مانع دیدن زندگی شوند.

ز نقش‌های زمین و ز آسمان مندیش

که نقش‌های زمین و زمان حجاب کند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۲۱)

از نقش‌های زمین و نقش‌های آسمان که کف‌های این جهانند، نترس و برحسب آن‌ها اندیشه نکن؛ خواه نقشی باشد که من‌ذهنی یا زمین ذهن ایجاد می‌کند و خواه نقشی که با فضاگشایی‌مان آسمان ایجاد می‌کند. نقش‌های مصنوع زمین و نقش‌های زمان مجازی، اگر به مرکزمان بیایند یا برحسب آن‌ها اندیشه کنیم، حجاب می‌شوند.

نکته:

تقریباً همه نقش‌ها، چه مخلوق خدا باشند و چه مخلوق من‌ذهنی‌مان، به مرکزمان آمده و حجاب ایجاد می‌کنند. اگر از نقشی بترسیم، در این صورت حجاب درست کرده‌ایم و خداوند را نمی‌توانیم ببینیم و با او یکی شویم.

برای مغزِ سخن، قشرِ حرف را بشکاف که زلف‌ها ز جمالِ بُتانِ حجاب کند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۲۱)

برای رسیدن به مغز سخن که از جنس زندگی است، باید قشرِ حرف را که از جنس ذهن و شامل فکر بعد از فکر است، بشکافی. فکرهای قشنگ و خواندن ابیات مولانا با ذهن، مانند زلف‌هایی هستند که جمال خداوند را می‌پوشانند.

نکته:

همین‌طور که اگر یک خانم زیبا موهایش را روی صورتش بیندازد، رویش را می‌پوشاند و او را نمی‌بینیم، ابیات مولانا را هم اگر فقط با حالت ذهنی بخوانیم، جمال خداوند را از ما پنهان می‌کند.

تو هر خیال که کشفِ حجابِ پنداری بیفکنش، که تو را خود همان حجاب کند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۲۱)

تو هر فکر عالی یا بیت زیبایی را که خیال می‌کنی حجاب را از روی خداوند برمی‌دارد و زندگی را نمایان می‌کند، آن را بینداز، برای این‌که همین خیال، حجاب تو می‌شود.

نکته ۱:

این بیت خیلی مهم است. بسیاری از فکرها که خیلی عالی است، یا خیلی از ابیات مولانا که به نظرمان بهتر از آن بیت نمی‌شود، بیان خوبی هستند، اما مادامی که در ذهن اقامت داشته باشیم و این‌ها را با ذهن تجسم کنیم، روی زندگی را می‌پوشانند.

نکته ۲:

این مطلب در مورد دینداری ما هم صادق است. دین آمده که ما را از فضای ذهن بیرون ببرد و با خدا یکی کند، منتها ما به بیان الفاظ و تکرار کارها در ذهن مشغولیم که نه‌تنها کشف حجاب نمی‌کند، بلکه ما را خیال‌پرست می‌کند.

نکته ۳:

کشف حجاب یعنی حجاب بین ما و خداوند از بین برود. اگر قرار باشد حجاب بین ما و خداوند از بین برود ما باید از جنس او بشویم، نه از جنس ذهن.

نشان آیتِ حقّ است این جهانِ فنا ولی ز خوبیِ حق این نشان حجاب کند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۲۱)

این جهانی که ذهن ما نشان می‌دهد و فانی و آفل است، نشان معجزه خداست، مثلاً بدن ما با مواد شیمیایی ساخته شده و از بین رفتنی است، اما آلت دارد به زیبایی در آن کار می‌کند و این معجزه زندگی است؛ ولی مشغول شدن به این نشانه و معجزه، تمام صفات خوب خداوند را می‌پوشاند و ما را از همه خوبی‌های نامحدود حق محروم می‌کند.

نکته:

همین من‌ذهنی جزو معجزات خداست. این‌که هرچه ما به او زنده‌تر می‌شویم تن ما سالم‌تر می‌شود و به بهترین صورت کار می‌کند، این هم جزو معجزات خداست.

ز شمس تبریز ارچه قراضه‌ای ست وجود قراضه‌ای ست که جان را ز کان حجاب کند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۲۱)

درست است که با فضاگشایی تو، بنابه الست، خداوند یک ذره از درونت طلوع کرده و از شمس تبریز یا خورشید زندگی، مقداری در وجود خاکی‌ات موجود است، اما این میزان اندک می‌تواند خطرناک باشد و بین جان اصلی‌ات و معدن فضای گشوده شده حجاب ایجاد کند؛ به طوری که جان اصلی‌ات، فقط هشیاری جسمی را ببیند نه معدن را.

نکته ۱:

قراضه یعنی براده‌های طلا یا فلزات قیمتی که مخلوط با خاک است و این همان وضعیت انسان است که در ظاهر دارای جسم و اسم و پدر و مادر و محل تولد است، اما در اصل خاکی است که یک ذره یا قراضه از خدایت در وجودش قرار دارد.

نکته ۲:

هشیاری جسمی و بودن در ذهن، شرط نیست، چون ما را از معدن جدا کرده است. اگر ما دائماً با معدن یعنی خداوند در تماس باشیم، یواش‌یواش این باعث خواهد شد که من‌ذهنی مان کوچک شود و این قراضه که براده طلای زندگی در وجود ماست، بی‌نهایت گردد و به صورت آفتاب زندگی از درونمان طلوع کند.

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۱۰۲۱

سخن که خیزد از جان، ز جان حجاب کند
ز گوهر و لبِ دریا زبان حجاب کند

بیانِ حکمت اگرچه شگرف مشعله‌ایست
ز آفتابِ حقایق بیان حجاب کند

جهان کف است و صفاتِ خداست چون دریا
ز صافِ بحر، کفِ این جهان حجاب کند
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۲۱)

صورت از معنی چو شیر از بیشه دان
یا چو آواز و سخن ز اندیشه دان
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۳۶)

صورت‌های ذهنی از معنی، خداوند و فضای عدم پدید می‌آیند. مانند شیر که در بیشه پرورش پیدا می‌کند و از آن بیرون می‌آید و یا مانند آواز و حرف زدن که از اندیشه برمی‌خیزد و اندیشه هم از آن معنا بلند می‌شود.

این سخن و آواز از اندیشه خاست
تو ندانی بحرِ اندیشه کجاست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۳۷)

بحر: دریا.

خاست: بلند شد.

این حرف زدن و آوازی که می‌خوانی از فکر برمی‌خیزد فکر هم از فضای گشوده‌شده که دریاست بلند می‌شود. اما تو با فکر کردن برحسب ذهن نمی‌توانی دریای اندیشه یا عدم و خداوند را بشناسی.

لیک چون موج سخن دیدی لطیف

بحر آن دانی که باشد هم شریف

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۳۸)

اگر دیدی موج سخن لطیف است، خواهی دانست که دریای آن نیز شریف است. [اگر انسان فضا را باز کند و سخن او از این فضای گشوده شده بیاید، موج سخن او خلاقانه، دارای خرد و لطیف خواهد بود اما در صورتی که منقبض شود و به صورت من ذهنی بالا بیاید، موج سخنش خشن می شود.]
نکته: شما می دانید که اگر سخنی لطیف باشد و انعکاس آن در بیرون سازنده باشد، خرد زندگی در آن ریخته و از آن فضای گشوده شده برخاسته است. آن سخن تبدیل می شود به نثار، روا داشتن زندگی به خود و دیگران، قدر خود، دیگران و زندگی را دانستن. ولی اگر سخن از من ذهنی برخیزد و روی زندگی را بپوشاند، خشن می شود و هیجانات منفی مثل ترس، خشم و حسادت در انسان بروز می کند.

چون ز دانش، موج اندیشه بتاخت

از سخن و آواز، او صورت بساخت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۳۹)

همین که انسان فضا را باز می کند، فکر از دریای دانش زندگی بالا می آید، به صورت حرف و آواز بیان می شود و توسط آن حرف صورت و نقش ساخته می شود. [با فضاگشایی اندیشه از علم خدا و فضای باز شده برمی خیزد، اندیشه تبدیل به حرف می شود، انسان به حرف عمل می کند و چیزی در بیرون تولید می شود.]

نکته: فکر ما بعداً تبدیل به صورت و نقش می شود، برای همین می گوئیم که بهتر است فکرهای درست کنیم. اگر ما برحسب من ذهنی فکرهای غلط کنیم، چیزهای بد و دردزا در بیرون به وجود می آوریم.

از سخن‌گویی مجوید ارتقاع منتظر را به ز گفتن، استماع

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶)

ارتقاع: بالا رفتن، والایی و رفعت جُستن.
استماع: شنیدن.

هرگز براساس حرف‌های ذهنتان یا حرف‌هایی که دیگران می‌زنند ارتقاع نگیرید و به عنوان من‌ذهنی بلند نشوید، زیرا برای کسی که منتظر گشوده شدن فضای درون و زنده شدن به بی‌نهایت خداوند است، خاموش کردن ذهن و گوش دادن، بهتر از حرف زدن است.

منصبِ تعلیم نوعِ شهوت است هر خیالِ شهوتی در ره بُت است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۷)

مقام تعلیم، استادی یا معلمی که انسان برحسب آن بلند می‌شود و ادعای «می‌دانم» دارد یک نوع شهوت است که او را از متصل شدن به خدا و زندگی بازمی‌دارد. بنابراین هر فکر و خیالی که از جنس این شهوت باشد، مرکز انسان را از جنس جسم می‌کند و در مسیر زنده شدن به زندگی بُت محسوب می‌شود، چراکه آن را می‌پرستد و جذب آن می‌شود.

گر به فضلش پی ببردی هر فصول کی فرستادی خدا چندین رسول؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۸)

فصول: یاوه‌گو، کسی که به کارهای غیرضروری می‌پردازد.

اگر قرار بر این بود که هر من‌ذهنی زیاده‌گویی به فضل و بخشش خداوند پی ببرد و بفهمد که به جای فکر بعد از فکر، باید فضا را باز کند، از دانش و بخشش ایزدی استفاده کند و منتظر فضل خداوند باشد، پس چرا خداوند این‌همه رسول برای هدایت انسان‌ها فرستاده‌است؟

نکته ۱: ما هر حرفی با من‌ذهنی می‌زنیم به خودمان ضرر می‌زنیم. با حرف زدن نقش‌ها در بیرون تولید می‌شود، ممکن است کسی خشمگین شود و سپس اوقات تلخی پیش بیاید، در حالی که می‌توانستیم فضا را باز کنیم و زندگی از طریق ما لطیف حرف بزنند.

نکته ۲: بعضی آدم‌ها می‌گویند می‌خواستم با شخصی ازدواج کنم بد بود، آن یکی هم بد بود، آن یکی هم بد بود حالا این نشد آن یکی. اما آن شخص هرگز پیدا نخواهد شد، چراکه او از اشخاص زندگی می‌خواهد و در واقع شعار او این است «جست‌وجو کنم پیدا نکنم»، برای همین است که تندتند فکر می‌کند.

چون بگویی: جاهلم، تعلیم ده

این چنین انصاف از ناموس به

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۸)

اگر بگویی خداوندا، من نمی‌دانم، دانش من برحسب همانیدگی‌ها دانش نیست، من جاهل و نادانم به من علمت را بیاموز، این چنین اعتراف منصفانه درباره جهل من ذهنی از ناموس و حیثیت بدلی و مقاومت بهتر است.

پس شما خاموش باشید، آنصیتوا

تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

آنصیتوا: خاموش باشید.

[مولانا از زبان خداوند می‌گوید:] ای انسان‌ها، ذهنتان را خاموش کنید و موعظه و بحث و جدل نکنید. من این لحظه دم خود را به شما سپردم پس به دم من توجه کنید نه دم من ذهنی‌تان. تا من که عقل کل هستم در گفت‌وگویتان زبان شما شوم، زیرا بهتر از شما می‌توانم حرف بزنم.

«بیت هندسی»

نکته ۱: ما با بیان کردن و حرف زدن فقط ذهناً یاد می‌گیریم، باید عمل کنیم و بعد تبدیل بشویم.
نکته ۲: تبدیل شدن یعنی دانه شهوتی را از مرکزمان برداریم و به جای آن عدم را بگذاریم. برای این کار باید در اطراف آن دانه فضاگشایی کنیم. اگر این کار را نکنیم، بهترین سخنران دنیا هم باشیم، چیزهای معنوی را به بهترین و ساده‌ترین و شیرین‌ترین صورت هم بیان کنیم، هیچ فایده‌ای ندارد؛ ممکن است برای دیگران فایده داشته باشد اما برای خودمان فایده‌ای ندارد. ما باید از بیان خارج شویم و بگوییم بیان تا حدودی هنر است برای توضیح دادن ولی بیان تمام قضیه نیست. من باید تبدیل شوم و برای این کار باید خاموش باشم.

قومی که بر بُراقِ بصیرت سفر کنند بی ابر و بی غبار در آن مه نظر کنند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۶۲)

بُراق: اسب تندرو، مرکبِ هوشیاری، مرکبی که پیامبر در شب معراج بر آن سوار شد.

انسان‌هایی که به صورت هشیاری سوار بر هشیاری شوند یعنی فضاگشایی کنند و با مرکب بصیرت و دید عدم سفر کنند، بدون این‌که ابر و غبار دردها و همانندگی‌ها جلوی دیدشان را بگیرد و من‌ذهنی گیجشان کند، به روی ماهِ خداوند نظر می‌کنند و با او یکی می‌شوند.

در دانه‌های شهوتی آتش زنند زود وز دام‌گاهِ صعب به یک تک عبّر کنند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۶۲)

صعب: سخت و دشوار.

تک: ناختن، دویدن، حمله.

عبّر کردن: عبور کردن و گذشتن.

انسان‌هایی که فضا را باز می‌کنند، دانه‌های شهوتی یعنی غرض‌ها و همانندگی‌های مرکزشان را شناسایی می‌کنند، آن‌ها را به سرعت آتش می‌زنند و از دلشان بیرون می‌کنند؛ همچنین با ستیزه نکردن و واکنش نشان ندادن از این دام‌گاهِ دشوارِ ذهن به یک حمله عبور می‌کنند.

نکته ۱: مولانا نمی‌گوید دام‌گاهِ صعبِ من و شما، بلکه می‌گوید کل این ذهن و فکرهای همانیده آن یک دام‌گاه دشوار است. اگر یکی در آن افتاد، سخت است که بتواند از آن بیرون بیاید.

نکته ۲: ما با بیان و ذهن خیلی چیزها را نمی‌دانیم. برای همین است که روی ترکیب، ترتیب و تکرار تأکید می‌کنیم. اگر شما خوب گوش بدهید و چندین بار تکرار کنید، می‌فهمید که چه اتفاقی برای شما افتاده و چرا علی‌رغم این‌که می‌خواهید از ذهن و من‌ذهنی خارج شوید اما نمی‌توانید. چون خیلی چیزها را نمی‌دانید یا می‌دانید ولی عمل نمی‌کنید.

علتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو، ای ذودلال
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

ذودلال: صاحبِ ناز و کرشمه.

ای انسانی که دچار فریب هستی و لحظه به لحظه خودت را فریب می‌دهی، مرضی بدتر از داشتن یک هویت بدلی که تصور می‌کند فکر و عقلش کامل و کافی است و همه چیز را می‌داند، در جان تو وجود ندارد.

«بیت هندسی»

نکته: دیدن برحسب دانه‌های شهوتی و عقل من‌ذهنی پندار کمال ایجاد می‌کند. شما باید با همین بیان، خوب بفهمید که کامل نیستید نه این‌که دیدن برحسب دانه‌های شهوتی و حس کامل بودن، آن قدر به شما ضرر بزند که بعد متوجه این موضوع شوید.

در تگِ جو هست سرگین، ای فتی
گرچه جو صافی نماید مر تو را
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹)

تگ: تَه و بُن.

فتی: جوان، جوان‌مرد.

ای انسان، زیر جوی به ظاهر آرام من‌ذهنی تو درد و گرفتاری انباشته شده است؛ گرچه براساس سبک زندگی‌ات می‌خواهی آرام باشی اما همین‌که کسی برحسبِ حادث‌ها، تفاوت‌ها و اختلاف‌ها چیزی به تو بگوید، یک دفعه واکنش نشان می‌دهی و این دردها و کثافات از زیر جو بالا می‌آیند.

«بیت هندسی»

نکته ۱: شما این پدیده را خوب یاد بگیرید که اگر یک دانه شهوتی به مرکزتان بیاید، درد ایجاد خواهد کرد و نخواهید توانست از چنگش دربروید، امکان ندارد.

نکته ۲: چرا همانندگی درد ایجاد می‌کند؟ برای این‌که زندگی این را پیش‌بینی کرده که همانندگی درد ایجاد کند تا ما دیگر این کار را نکنیم.

نکته ۳: ما دردها را ایجاد می‌کنیم و می‌گوییم دیگران کردند. کژی‌بینی همین است؛ یعنی من خودم درد را برای خودم ایجاد می‌کنم، زندگی خودم را خراب می‌کنم و می‌گویم دیگران خراب کردند. من‌ذهنی هیچ موقع زیر بار نمی‌رود، مسئولیت قبول نمی‌کند، درک نمی‌کند که خودش دارد اشتباه می‌کند.

نکته ۴: حزم و دوراندیشی یعنی بگویم نکند من دارم اشتباه می‌کنم؟ نکند تقصیر من است؟ یک ذره که تأمل می‌کنم می‌بینم تقصیر من است، من اشتباه کردم. نه این‌که چشم‌هایم را ببندم و با پندار کمال فکر کنم مگر می‌شود که من اشتباه کنم؟

کرده حق ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بند ناپدید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰)

ناموس: خودبینی، تکبر، حیثیت بدلی من ذهنی.
حدید: آهن.

خداوند ناموس یا حیثیت بدلی من ذهنی را به اندازه صد من آهن سنگین کرده‌است. دست و پای انسان‌های زیادی با این بند ناپدید بسته شده، به طوری که نمی‌توانند بپذیرند اشکال دارند.

«بیت هندسی»

نکته: شما هر چقدر که می‌توانید دانسته، خودتان را کوچک کنید، ضرر نمی‌کنید. متواضع باشید. اگر با کسی قهر هستید زنگ بزنید و عذرخواهی کنید. این کار قطع کردن یکی از شاخه‌های ناموس است. در هر زمینه‌ای شما اقدام کنید، شما دستتان را دراز کنید، بگویید اشتباه کردم. این کار به تبدیل شما کمک می‌کند چون دیگر ناموس نمی‌تواند جلوی شما را بگیرد. با این کار نمی‌میرید، دارید زنده می‌شوید. در واقع هرچه من ذهنی کوچک‌تر می‌شود از آن طرف فضا گشوده‌تر می‌شود و به خداوند زنده می‌شوید، خرد زندگی از طریق شما به فکرتان می‌ریزد، فکرتان لطیف می‌شود و چیزی که در بیرون خلق می‌کنید خردمندانه می‌شود.

گفت: نامت چیست؟ برگو بی‌دهان

گفت: خروب است، ای شاه جهان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۶)

خرروب: بسیار خراب‌کننده.

سلیمان گفت: ای گیاه نورسته، با زبان حال و از درون به من بگو که نام تو چیست؟ گیاه گفت: ای شاه جهان نام من خروب است. [یعنی وقتی انسان فضا را باز می‌کند و به صورت ناظر ذهنش را نگاه می‌کند، در مقام سلیمان یا شاه از من ذهنی می‌پرسد که بی‌دهان بگو اسمت چیست؟ یعنی به او می‌گوید

در عمل خودت را معرفی کن و بگو چکاره هستی. وقتی انسان به عمل من ذهنی نگاه می‌کند، می‌بیند که در عمل مرتب چیزها را به مرکزش می‌آورد و خودش را خرّوب یا بسیار خراب‌کننده معرفی می‌کند. **نکته ۱:** وقتی دانه‌های شهوتی به مرکز ما می‌آید، به محض این‌که وارد مرکزمان می‌شود و با آن همانند می‌شویم و هسته من ذهنی شروع می‌شود، خراب‌کننده خودمان می‌شویم. این پدیده را خداوند گذاشته تا انسان که شعور او را دارد، بفهمد که چرا خودش همه‌چیزش را خراب می‌کند.

نکته ۲: پول شما معتبر است اما مهم نیست؛ یعنی اگر صد دلار پول داشته باشید، می‌توانید بروید غذا بخورید و اگر نداشته باشید، نمی‌توانید. اما خوشبختی شما، زنده بودن شما، آرامش شما، خردمند بودن شما اصلاً ربطی به آن ندارد. هرچیزی که معتبر است و مهم نیست نمی‌تواند به مرکز شما بیاید، همین‌که مهم شود به مرکزتان می‌آید.

نکته ۳: این بیت به شما می‌گوید که به عمل من ذهنی نگاه کنید، نه به حرفی که می‌زنند. من ذهنی می‌گویم هیچ‌کس نمی‌تواند به من بگوید من خراب‌کارم. آیا شما به کسی که پندار کمال، ناموس و درد دارد می‌توانید بگویید تو خراب‌کاری؟ نه نمی‌توانید بگویید، او نمی‌پذیرد.

گفت: اندر تو چه خاصیت بُود؟

گفت: من رُستم، مکان ویران شود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۷)

رُستن: روییدن.

سلیمان گفت: خاصیت تو چیست؟ من ذهنی خرّوب گفت: من در هر جا که برویم آن مکان ویران می‌شود. [یعنی من ذهنی خرّوب وقتی رشد می‌کند چهار بعد انسان، جسم، فکر، هیجان و جان جسمی او را خراب می‌کند ولی به جان اصلی‌اش که آلت است، نمی‌تواند لطمه بزند].

من که خرّوبم، خرابِ منزلم

هادمِ بنیادِ این آب و گِلَم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۸)

هادم: ویران‌کننده، نابودکننده.

من که بسیار خراب‌کننده هستم، منزلت و فضای گشوده‌شده درونت را خراب می‌کنم و هیچ‌چیز برایت باقی نمی‌گذارم. من ویران‌کننده بنیاد آب و گل تو هستم؛ [یعنی هر چیزی را که ذهن شما از شما نشان دهد، من ذهنی آن را خراب می‌کند].

نکته ۱: وقتی دانه‌های شهوتی به مرکزمان می‌آید، فقط ما را نمی‌ترساند و فقط نسبت به آن چیز جاذبه ایجاد نمی‌کند، بلکه ما را خرّوب می‌کند. ما باید فضا را باز کنیم و این را در خودمان تجربه کنیم.

نکته ۲: شما باید ناظر من‌ذهنی‌تان باشید و نگاه کنید که من‌ذهنی چطور خرّوب است و با کارهایش زندگی شما را خراب می‌کند؟ باید ببینید، اگر نبینید نمی‌شود یعنی تبدیل نمی‌شوید. نمی‌شود شما پندار کمال، ناموس و درد داشته باشید ولی خوش‌بین باشید، این فایده ندارد.

آن زمان کت امتحان مطلوب شد

مسجد دین تو پر خرّوب شد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۷)

خرّوب: گیاه خرّوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند. در این‌جا نماد من‌ذهنی است.

هرگاه با سبب‌سازی‌های ذهنی در صدد امتحان کردن خدا یا انسان‌های زنده به حضور برآمدی، یعنی انتظار داشتی که سبب‌سازی تو با قضا و کن‌فکان جور دربیاید و این کار مطلوب و خوش‌آیند تو شد، بدان که مسجد دین تو یا دلت که باید از جنس فضای گشوده‌شده باشد، اکنون پر از گیاه خرّوب من‌ذهنی شده است.

نکته ۱: مسجد دین ما فضای گشوده‌شده است و اگر قرار باشد تعداد زیادی همانندگی در آن باشد، هر همانندگی سبب خرابکاری خواهد شد. شما به تعداد همانندگی‌هایی که دارید خرابکار هستید و زندگی خودتان را خراب خواهید کرد. هر کسی که زندگی خودش را خراب کند، زندگی دیگران را هم خراب می‌کند. شما نگاه کنید ببینید آیا شما روا می‌دارید و می‌گذارید دیگران زندگی کنند؟

نکته ۲: خاصیت من‌ذهنی این است که زندگی را می‌گیرد و آن را تبدیل به مسئله، مانع، دشمن و درد می‌کند. ما این کار را هم در مورد خودمان و هم در مورد دیگران انجام می‌دهیم، برای این‌که خرّوب هستیم، چرا خرّوب هستیم؟ برای این‌که خدا را امتحان می‌کنیم. چطور امتحان می‌کنیم؟ برحسب همانندگی‌ها فکر می‌کنیم، برحسب عدم فکر نمی‌کنیم.

نکته ۳: واژه خرّوب به معنی خراب‌کننده است و این بسیار خراب‌کننده خود شما هستید. شما باید از خودتان سؤال کنید که من چگونه زندگی‌ام را خراب می‌کنم؟ اگر من‌ذهنی‌تان گفت من کامل هستم، من که کار بدی نمی‌کنم، من زندگی‌ام را خراب نمی‌کنم، این اشتباه است. بدانید که دارید فریب من‌ذهنی‌تان را می‌خورید، برحسب من‌ذهنی‌تان حرف می‌زنید و خودتان سر خودتان کلاه می‌گذارید.

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند

نفس زنده سوی مرگی می‌تند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰)

خداوند که زنده جاوید است، طبق قانون «قضا و کُنْ فکان» لحظه به لحظه می‌خواهد از زنده بودن و جنسیت خودش، مُردگی من‌ذهنی را بیرون کند. در نتیجه من‌ذهنی دائماً به خودش ضرر می‌زند، حول مرگ و خودکشی می‌تند و میل به نابودی دارد. [به عبارت دیگر ما به عنوان من‌ذهنی دائماً به خودمان لطمه می‌زنیم و خرابکاری می‌کنیم].

«بیت هندسی»

نکته: این بیت‌ها را می‌خوانیم تا بدانیم وقتی دانه شهوتی به مرکزمان می‌آید و برحسب آن فکر می‌کنیم، چه بلاهایی سرمان می‌آید. در واقع این بلاها پیش می‌آید تا ما دیگر این کار را نکنیم. اگر این دانه‌های شهوتی را از مرکزمان بیرون نکنیم، خراب خواهد شد، خواهیم ترسید و پندار کمال خواهیم داشت. این لحظه خداوند به ما زندگی خواهد داد، اما ما برای خودمان و دیگران مسئله درست خواهیم کرد، نه خودمان زندگی خواهیم کرد و نه اجازه خواهیم داد که دیگران زندگی کنند.

دل آمد و دی به گوشِ جان گفت

ای نامِ تو این‌که می‌نتان گفت

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۷)

دی: دیروز، روز گذشته.

می‌نتان: نمی‌توان.

دل اصلی من که مرکز تمام عالم و جایگاه خدا و زندگی است، در یک لحظه روشن که فضا را باز کردم آمد و به جان من‌ذهنی‌ام گفت: «ای انسان، نام تو آن چیزی نیست که در ذهن، خودت را با آن می‌نامی. تو اصلاً نام نداری و نمی‌شود روی تو اسم گذاشت. تو از جنس جسم نیستی بلکه امتداد من

هستی.»

درنده آن که گفت پیدا سوزنده آن که در نهان گفت

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۷)

کسی که خودش را با یک اسم یا نقش نشان‌دار می‌کند، آشکارا می‌گوید من این اسم یا نقش هستم و جسم را به مرکزش می‌آورد، در حالی که از جنس خداست، گرفتار درندگی من‌ذهنی‌اش شده و دریده می‌شود. کسی هم که آشکارا نمی‌گوید ولی در درونش خودش را نشان‌دار می‌کند که من این یا آن هستم، از درون سوخته می‌شود؛ یعنی خودش خودش را می‌سوزاند و پژمرده می‌کند.

نکته ۱: ما چطور در نهان روی خودمان نام می‌گذاریم و خودمان را از جنس جسم می‌کنیم؟ وقتی یک من‌ذهنی معنوی درست می‌کنیم. یک من‌ذهنی معنوی نمی‌داند من‌ذهنی دارد، در نتیجه خودش خودش را در درون می‌سوزاند.

نکته ۲: انسان‌هایی که با هیچ‌کس هیچ کاری ندارند اما دائماً غصه می‌خورند و در درون خودشان را می‌خورند، می‌سوزند، دریده می‌شوند و از بین می‌روند. آن‌ها خراب و پژمرده‌کننده زندگی خودشان هستند، زیرا مرکزشان پر از همانندگی است. خداوند به ما می‌گوید چیزی به غیر از من نمی‌تواند در مرکز تو باشد. یعنی این بیان به اندازه کافی ساده نیست که ما متوجه شویم؟ درست است که با ذهن است ولی قابل درک است.

نکته ۳: چرا مردم پژمرده‌اند؟ زیرا به صورت من‌ذهنی می‌گویند من این را به دست نیاوردم، من در این سن و سال هنوز همسر، بچه و خانه ندارم. نکند گیرم نیاید، نکند این چیز از دستم برود. دانه شهوتی آن‌ها را از آینده می‌ترساند و می‌گوید زندگی در من است، باید من را به دست بیاوری و زیاد کنی. دانه شهوتی حرص دارد و مرتب باید زیاد شود.

دشمنی داری چنین در سرِ خویش مانع عقل است و خصم جان و کیش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۵)

در مرکز دشمن پنهانی مانند من‌ذهنی وجود دارد که مانع بروز عقل کل در درونت است. این دشمن پنهان اجازه نمی‌دهد، جان اصلیات به خداوند زنده شود و تو در فضای گشوده با خداوند دیدار کنی.

«بیت هندسی»

نکته: جان شما موقعی جان است که به صورت آلت به خداوند زنده شوید. وقتی به بی‌نهایت و ابدیت او زنده شوید تازه می‌فهمید جان اصلی شما چیست.

یک نفس حمله کند چون سوسمار

پس به سوراخی گریزد در فرار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۶)

من ذهنی با دردهایش لحظه‌به‌لحظه مانند سوسمار به انسان حمله می‌کند و به او درد می‌دهد اما به محض این‌که انسان بخواهد او را ببیند فرار می‌کند.
نکته: هر همانندگی یک سوراخ است. شما نمی‌توانید بفهمید این من‌ذهنی به شما چطور حمله می‌کند و لطمه می‌زند.

در دل او سوراخ‌ها دارد کنون

سر ز هر سوراخ می‌آرد برون

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۷)

من‌ذهنی و فضای درد به تعداد همانندگی‌های انسان سوراخ‌هایی در مرکز او دارد و لحظه‌به‌لحظه سر خود را از سوراخی بیرون می‌آورد و از طریق آن به انسان حمله می‌کند. [من‌ذهنی این کار را با بالا آوردن یک همانندگی یا یک درد یا زنده کردن یک الگوی ذهنی انجام می‌دهد].

نکته: شما باید مواظب باشید! بگویید من می‌خواهم ناظر خودم باشم، من در درونم دشمن دارم بنابراین فضا را باز می‌کنم، عقب می‌کشم و نگاه می‌کنم که این دشمن چکار می‌کند. واقعاً نگاه کنید ببینید شما چگونه و راجع به چه چیزهایی فکر می‌کنید؟ عملتان و نتایج آن‌ها چیست؟ به شما فایده می‌رساند یا ضرر؟ دیروز راجع به چه چیزی حرف زدید؟ فایده‌اش چه بوده‌است؟ فقط یک حرف زدن بیخود بوده یا به یک‌سری آدم‌ها و خودتان ضرر زده‌اید؟ ناظر بودن و سؤال کردن این اطلاعات را به شما می‌دهد.

مرغ جانها را در این آخر زمان نیستشان از همدگر یک دم امان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۰۶)

در این لحظه که زمان روان‌شناختی به پایان رسیده و انسان‌ها دیگر نباید در گذشته و آینده باشند، مرغ جان انسان‌ها یک لحظه به همدیگر مهلت زندگی نمی‌دهد. [مولانا انسان را به مرغ تشبیه کرده‌است، زیرا اگر انسان فضا را باز کند می‌تواند از روی همانیدگی‌ها بپرد.]

نکته ۱: ما الآن دیگر نباید در زمان روان‌شناختی من‌ذهنی باشیم، زیرا زمان من‌ذهنی تمام شده‌است. همه دین‌ها گفته‌اند: ای انسان من‌ذهنی نداشته باش، دین اصلی تو دین یکتایی، عشق و یکی شدن مجدد هشیارانه با خداوند است، مرکز تو باید عدم باشد. این را به بیان گفتند ما هم شنیدیم و فهمیدیم. فهمیدیم که زمان روان‌شناختی و نیازهای روان‌شناختی چه بلایی سر ما می‌آورد، بنابراین می‌خواهیم این زمان را تمام کنیم.

نکته ۲: شما شخصاً باید زمان روان‌شناختی را تمام کنید و از این قصه و داستان بیرون بیایید. شما قصه و داستان زندگی‌تان نیستید. در گذشته من را کتک زدند، سه سال پیش همسرم این حرف را زد و من رنجیدم، نمی‌توانم فراموش کنم، پول‌هایم را از دستم گرفتند؛ این حرف‌ها چیست که می‌زنید؟ این داستان است و شما خودتان را مشغول آن‌ها کرده‌اید. شما داستان نیستید بلکه مرغی هستید که می‌توانید از روی این‌ها بپرید.

نکته ۳: ما چون نمی‌فهمیم که آخر زمان روان‌شناختی است، هنوز روی شاخه یعنی روی همانیدگی نشسته‌ایم و به همدیگر مهلت زندگی نمی‌دهیم. شما نگاه کنید که در خانواده‌ها چقدر اعضای خانواده برای هم مسئله درست می‌کنند. اصلاً مثل این‌که مأموریتشان این است که نگذارند خودشان و بقیه اعضای خانواده زندگی کنند. این دید غلط به خاطر دانه‌های شهوتی در مرکزشان است.

در زمانه صاحب دامی بُود هم‌چو ما احمق که صید خود کند؟!

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷)

آیا در این دوره و زمانه، در کائنات موجودی به حماقت ما انسان‌ها وجود دارد که خودش با همانیده شدن و آوردن چیزها به مرکز، خودش را صید کند، هر لحظه یک چیزی عقلش را بدزدد و به مرکزش بیاید، دچار غم و غصه شود و نتواند خودش را از این غم نجات دهد؟

«بیت هندسی»

مرغ فتنه دانه بر بام است او پر گشاده بسته دام است او

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۰)

مرغِ رها و آزادی که فتنه و آشوبِ یک دانه شهوتی در جانِش افتاده و به آن نگاه می‌کند، هرچند که هنوز بالای بام پرهایش را باز کرده، می‌تواند بپرد و برود و ظاهراً اسیر نشده، اما در واقع بسته دام شده و حواسش به آن دانه است. [مرغ در این لحظه ما هستیم به عنوان آلت و دانه چیزیست که ذهنمان نشان می‌دهد. شهوتِ دانه سبب خواهد شد که آن به مرکزمان بیاید و ما را گرفتار کند. تنها باید عمیقاً درک کنیم که ذهن ما هرچه نشان می‌دهد، اصلاً مهم نیست. حتی وقتی بر بام هستیم یعنی فضا را باز کرده‌ایم، همچنان باید پرها را گشوده نگه داریم و حواسمان جمع باشد، زیرا هر لحظه ممکن است همانندگی به مرکزمان بیاید.]

نکته: جالب و جذاب بودن دانه‌ها را جامعه به ما تلقین می‌کند. پدر و مادرها نباید عشق دانه‌ها را در بچه‌هایشان ترغیب کنند. باید به بچه‌هایشان بگویند به همه دانه‌ها نظر نکنید، همانند نشوید، تله درست نکنید و هر لحظه به تله نیفتید.

چون به دانه داد او دل را به جان ناگرفته مر ورا بگرفته دان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۱)

پس همین‌که مرغ با تمام قوا توجه خود را به دانه داد، یعنی آن را به مرکزش آورد و با آن همانند شد، هرچند هنوز در دام نیفتاده ولی تو او را اسیر، در دام بدان.

آن نظرها که به دانه می‌کند

آن گره دان کاو به پا برمی‌زند

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۲)

هر نظری که مرغ با دیدِ من‌ذهنی به دانه می‌کند تا آن را به مرکزش بیاورد، گره‌یست که او به پای خود می‌بندد و خودش را به تله می‌اندازد.

دانه گوید: گر تو می‌دزدی نظر

من همی دزدم ز تو صبر و مَقَرّ

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۳)

مَقَرّ: جایگاه.

دانه به پرنده می‌گوید: هرچند تو ظاهراً نگاهت را از من می‌دزدی اما در درون تو جهت به من است و از من لذت می‌بری. من هم صبر و قرار را از تو می‌دزدم و باعث می‌شوم تا در دام من بیفتی.

نکته ۱: توجه کنید! عشق غیر از همانیده شدن است. شما باید اول به زندگی زنده شوید و عدم را به مرکزتان بیاورید، بعد عاشق یک نفر شوید. اشتباهی که ما می‌کنیم یک نفر را تصویر ذهنی می‌کنیم و او را به مرکزمان می‌آوریم؛ او می‌شود دانه شهوتی، بعد از آن ما اسیرش می‌شویم؛ این عشق نیست، این همانیدگی‌ست.

نکته ۲: ما حق نداریم انسان‌ها را که از جنس «آلست» و زندگی هستند یک تصویر ذهنی ببینیم، آن‌ها را به مرکزمان بیاوریم، تبدیل به دانه شهوتی کنیم و اسیرش شویم و بعد شروع کنیم به کنترل کردن آن‌ها و اگر در کنترل ما نباشند، دچار ترس و درد شویم. اگر با کسی همانیده نشویم، او را کنترل نمی‌کنیم.

نکته ۳: آموزش دادن، تربیت کردن و فرهنگی بزرگ کردن بچه‌ها با کنترل و همانیدن فرق دارد. همه ما باید بچه‌مان را با عشق دوست داشته باشیم و آن‌ها را به صورت زندگی ببینیم، نه این‌که آن‌ها را به صورت جسم یا تصویر ذهنی ببینیم، آن‌ها را به دانه شهوتی تبدیل کنیم، به مرکزمان بیاوریم و کنترلشان کنیم. آن موقع هم خودمان و هم آن شخص را دچار «رِبِّ الْمَنُون» می‌کنیم.

مرگ را تو زندگی پنداشتی

تخم را در شوره خاکی کاشتی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۳)

ای غافل، تو فکر می‌کنی که زندگی غیرمعنوی و این مُردن در من ذهنی زندگی کردن است؛ در نتیجه تخم زندگی را هر لحظه در زمین و خاک شور همانیدگی‌ها می‌کاری. [یعنی با من ذهنی هر لحظه زندگی را تبدیل به مانع، مسئله، دشمن و درد می‌کنی.]

عقلِ کاذب هست خود معکوس بین

زندگی را مرگ ببیند، ای غَبین

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۴)

غَبین: آدمِ سست‌رأی.

ای انسانِ فریب‌خورده، عقلِ من‌ذهنی که عقلِ حاصل از دیدن برحسبِ همانندگی‌هاست همه‌چیز را وارونه می‌بیند، به طوری که زندگی براساسِ فضای گشوده‌شده و زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند را که زندگی حقیقی‌ست، مرگ می‌داند زیرا در حالِ کوچک شدن است. [هر فکر و عملی برحسبِ من‌ذهنی نه‌تنها به نفعِ انسان نیست، بلکه حتماً به ضررش تمام می‌شود].

ای خدا، بنمای تو هر چیز را

آن‌چنان‌که هست در خُده‌سرا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۵)

خُده‌سرا: نیرنگ‌خانه، کنایه از دنیا.

ای خدا، در این سرای فریب دنیا هر چیز را آن‌طور که حقیقتاً هست به ما نشان بده. [علت برعکس دیدن چیزها در این دنیا همانیده شدن با آنهاست. بنابراین برای داشتن چنین دید حقیقت‌بینی باید فضاگشایی کرد].

نکته: چرا در این سرای فریب هر چیز آن‌طور که هست نشان داده نمی‌شود؟ برای این‌که ما با چیزها همانیده شده‌ایم، برحسبِ آنها می‌بینیم و فریب آنها را می‌خوریم. ما دانه‌های شهوتی را در مرکزمان گذاشته‌ایم و از آنها زندگی می‌خواهیم. به ما یاد داده‌اند که آنها زندگی دارند و باید زندگی را از آنها بگیریم.

نفی را اثبات می‌پنداشتیم

دیده معدوم‌بینی داشتیم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۲)

ما هر لحظه که برحسبِ همانندگی‌ها می‌دیدیم، من‌ذهنی را بالا می‌آوردیم و از عقل آن استفاده می‌کردیم، در حالِ نفی کردن خداوند بودیم، در حالی که فکر می‌کردیم این اثبات خداوند و زنده شدن به اوست. ما چشمِ معدوم‌بینی داشتیم، یعنی فقط من‌ذهنی و آن چیزی را که زندگی نیست می‌دیدیم و توانایی دیدن عدم را نداشتیم.

دیده‌ای کاندر نُعاسی شد پدید

کی تواند جز خیال و نیست دید؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۳)

نُعاس: جُرت، در این‌جا مطلقاً به معنی خواب.

چشمِ انسانی که در خوابِ همانیدگی‌ها باز شده‌است، چطور می‌تواند به غیر از خیال، فکر و چیزهایی که در آن‌ها زندگی نیست، چیز دیگری را ببیند؟ [به بیان دیگر ما در ابتدای کودکی با چیزها همانیده شده و خود را به عنوان من‌ذهنی شناسایی کردیم، برحسب همانیدگی‌های مرکزمان دیدیم، به خوابِ آن‌ها فرورفتیم و چشمِ عدم‌بینِ خود را از دست دادیم. در نتیجه حقیقتِ وجودی ما که عدم و بی‌نهایتِ خداوند است، ارزش خود را برای ما از دست داده‌است.]

لاجَرَمِ سرگشته گشتیم از ضلال

چون حقیقت شد نهان، پیدا خیال

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۴)

ضلال: گمراهی.

ما به ناچار در اثر توجه به آنچه که ذهن نشان می‌دهد، آوردنِ آن‌ها به مرکزمان و دیدن برحسب همانیدگی‌ها، در فکرها و دردها گم شدیم، مسئله، مانع و دشمن ایجاد کردیم؛ زیرا حقیقتِ ما که از جنس آلتست بودن و زنده شدن به خداوند است، در اثر سبب‌سازی و ندیدن برحسبِ عدم پوشیده ماند و خیالات و فکرهای همانیده آشکار گشت.

نکته: به ترکیب و ترتیب این ابیات نگاه کنید و ببینید خیالاتی که ما با آن‌ها همانیده شده‌ایم، برای ما خیلی اهمیت دارند و روی اصل ما و خدا را پوشانده‌اند، چه عواقبی دارند و چه بلایی سر ما آورده‌اند. غیر از انسان‌هایی مثل مولانا کسی به ما نگفته که این کارها و این طرز زندگی غلط است.

کی تراشد تیغ دسته خویش را؟

رُو به جراحی سپار این ریش را

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۲)

ریش: زخم، جراحت.

چاقو دسته خودش را نمی بُرد. من ذهنی هم نمی تواند خودش خودش را درست کند و نسبت به خودش بمیرد، چون هر فعالیت می کند قوی تر می شود. بنابراین باید این زخم من ذهنی را به جراحی مثل مولانا بسپاری. برحسب همانندگی ها نگاه نکنی، ناظر ذهنت شوی و تأمل کنی که فکر و عمل کردن برحسب من ذهنی، چگونه زندگی ات را خراب می کند.

نکته ۱: من ذهنی و دردها کلاً یک زخم است. ما باید این زخم را معالجه کنیم. هیچ من ذهنی ای نیست که درد نداشته باشد، برای این که هر همانندگی درد خودش را دارد.

نکته ۲: قانون جبران باید بکار بیفتد. شما باید کار کنید. قانون جبران را انجام بدهید. اگر به اندازه کافی این شعرها را نخوانید، نفهمید و حواستان جای دیگری باشد و فکر کنید که این چیز مهمی نیست، تبدیل نمی شوید. شما باید این ابیات را به دفعات، شاید پانصد دفعه، هزار دفعه بخوانید، یک برنامه را هم خوب گوش بدهید تا جریان را بفهمید. در آن صورت می توانید متوجه شوید که چه اشکالی دارید. بعد از آن شما مسئولیت می پذیرید و خودتان خودتان را متقاعد می کنید که روی خودتان کار کرده و اشکالتان را رفع کنید.

سرنگون زآن شد، که از سر دور ماند

خویش را سر ساخت و تنها پیش راند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱)

انسان به این علت سرنگون شده که از سر یا خرد زندگی دور مانده است. درحقیقت عقل خداوند سر او نیست. او عقل من ذهنی اش را سر ساخته و تنها بر اساس پندار کمالش جلو رفته است. [ما خلق نشده ایم که با هشیاری جسمی و با سبب سازی کارهایمان را پیش ببریم. ما باید به صنع دست بزنیم.]

چون نباشد قوتی، پرهیز به در فرارِ لایطاق آسان بجه (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۶)

لایطاق: که تاب نتوان آوردن.
آسان بجه: به آسانی فرار کن.

حال که قدرت تحمل آثار و درد ناشی از همانیده شدن را نداری و همواره با آوردن جسم در مرکزت، برحسب آن می بینی، خروب می شوی، خدا را امتحان می کنی و در نتیجه این کار بلا بر سرت می آید و به خودت آسیب می رسانی، بنابراین بهتر است به طور کامل از همانیده شدن پرهیز کنی؛ پس در کاری که تاب و تحملش را نداری و از عهده اش بر نمی آیی، با ابزار فضاگشایی به آسانی از روی آن بلند شو، در این کار تأخیر نکن و فرار کن.

زخم کاید بر منی آید همه تا تو می رنجی منی داری هنوز (عطار، دیوان اشعار، غزلیات، غزل شماره ۴۱۳)

ای انسان، اگر زخمی به تو بیاید، یعنی رنجیده و خشمگین شوی و یا بترسی، در واقع این زخم به من ذهنی تو آمده است نه به من اصلی ات. تا زمانی که تو می رنجی هنوز من ذهنی داری و مرکزت همانیده است. [با فضاگشایی و صفر کردن من ذهنی خواهی دید که چیزی به تو بر نمی خورد و تو آسیب ناپذیری].

نکته: هر موقع مردم هر کاری کردند شما نرنجیدید و به شما بر نخورد، منی از بین رفته و شما دیگر زخم نمی خورید.

باد تُند است و چراغم اَبتری زو بگیرانم چراغ دیگری (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸)

اَبتر: ناقص و به دردنخور.

باد زندگی تند و فرصت من در این جهان محدود است. چراغ ذهن با باد حوادث خاموش می شود و چهار بعد من یک روز از بین می روند. چراغ ذهن ابتر و ناقص است و فقط در مدت کوتاهی که در این

بدن هستم فرصت دارم به وسیله آن، چراغ و هشیاری دیگری را که چراغ حضور و صنع است روشن کنم.

نکته: ما باید از بیانات آدم‌هایی مثل مولانا یاد بگیریم و چراغ دیگری را روشن کنیم که ما را به خرد کل وصل می‌کند. اما اگر فقط در بیان باشیم، در این صورت یک الگو و یک فکر را از مرکزمان برمی‌داریم و یکی دیگر می‌گذاریم. ما باید شمع فانی را برداریم و به جایش عدم را بگذاریم.

او نکرد این فهم، پس داد از غِرَر

شمع فانی را به فانی‌ای دگر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۲)

غِرَر: جمع غِرّه به معنی غفلت و بی‌خبری و غرور.

فانی: زوال‌پذیر، هالک، ناپایدار.

انسان در ذهن از روی غفلت، بی‌خبری، نادانی و سبب‌سازی ذهنی این را نمی‌فهمد که باید شمع من‌ذهنی را بدهد و شمع حضور را روشن کند؛ بنابراین یک شمع فانی را می‌دهد و شمع فانی دیگری را می‌گیرد، یعنی یک همانندگی فانی و آفل را رها کرده و یکی دیگر را به مرکزش می‌آورد و جایگزین قبلی می‌کند.

دُزد شب خواهد نه روز، این را بدان

شب نی‌ام، روزم که تا بم در جهان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۸۸)

ای انسان، این را خوب بدان؛ همان‌طور که دزد خواهان شب است تا بتواند دزدی کند، من‌ذهنی هم شب ذهن و یا دیدن برحسب همانندگی‌ها را می‌خواهد. اما من شب نیستم بلکه روز هستم یعنی فضا را باز می‌کنم و برحسب مرکز عدم و فضای گشوده‌شده در جهان می‌تابم.

فارِقم، فاروقم و غلبیروار تا که از من که نمی‌یابد گذار

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۸۹)

فارِق: فرق‌گذارنده میان حق و باطل.

فاروق: بسیار فرق‌گذارنده.

من به صورت حضور ناظر هر لحظه میان فضای گشوده‌شده و فضای ذهن فرق می‌گذارم و در این امر بسیار فرق‌گذارنده‌ام. فضا را باز می‌کنم و مانند غربالی هستم که نمی‌گذارم گاه و دانه‌های شهوتی از من عبور کنند. [من این لحظه تشخیص‌دهنده گاه از گندم هستم؛ یعنی می‌فهمم این فکر و عمل از من ذهنی می‌آید، منجر به درد و مسئله می‌شود، وقت من را تلف می‌کند و انرژی و هیجان منفی به من می‌دهد یا از زندگی می‌آید و تبدیل به چیزهای سازنده می‌شود.]

آرد را پیداکنم من از سُپوس تا نمایم کاین نُقوش است، آن نفوس

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۹۰)

من «آرد» یعنی هشیاری حضور را از «سُپوس» یعنی هشیاری جسمی تشخیص می‌دهم تا به خودم نشان دهم که این نقشِ ذهن، حرفِ من‌ذهنی و انقباض است و آن یکی زندگی زنده شده، فضای گشوده‌شده و خردِ کُل است.

من چو میزانِ خدایم در جهان وانمایم هر سبک را از گران

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۹۱)

من در این جهان مانند ترازوی خدا معیارِ تشخیص و سنجش هستم، فضا را باز می‌کنم و چیزی را که از من ذهنی می‌آید و مثلِ گاه سبک است از چیزی که از فضای گشوده‌شده می‌آید و سازنده و بالارزش است تشخیص می‌دهم.

نکته: ما در صورتی که ترازوی خدا شویم، فکر و هیجان من‌ذهنی را تشخیص می‌دهیم. بنابراین از روی خشم کاری انجام نمی‌دهیم، اگر به ناموس ما بر بخورد عملی نمی‌کنیم و می‌فهمیم پندار کمال ماست که نمی‌گذارد چیزی از بزرگان یاد بگیریم.

گاو را داند خدا، گوساله‌ای!

خر خریداری و درخور کاله‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۹۲)

گوساله، گاو را خدا می‌داند. او خریدار نادانی‌ست که نمی‌فهمد و متناسب با شایستگی و تشخیص خودش کالا می‌خرد. [یک من‌ذهنی کوچک نیز یک من‌ذهنی بزرگ‌تر را خدا می‌داند، بنا به تشخیص خود او را می‌خرد و از او پیروی می‌کند.]

من نه گاوم تا که گوساله‌م خرد

من نه خارم که اُشتری از من چرد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۹۳)

من گاو نیستم که گوساله‌ای مرا بخرد و خار هم نیستم که شتری از من بچرد. [یعنی من یک من‌ذهنی نیستم که من‌های ذهنی دیگر دورم جمع شوند و مرا تأیید کنند. من از جنس درد نیستم که یک فرد دردمند بیاید دردش را به من بدهد و از من درد بگیرد.]

نکته ۱: هر یک از ما باید این بیت را به خودمان بگوییم. هیچ‌کس نباید دنبال جلب تأیید و توجه من‌های ذهنی باشد.

نکته ۲: گاو و گوساله اشاره به داستان موسی و سامری دارد. سامری یک گاو ساخته بود که وقتی باد در آن می‌پیچید، صدایی از آن بلند می‌شد، برای همین می‌گفت این معجزه من است. ما هم فکر می‌کنیم من‌ذهنی که این‌همه حرف می‌زند زندگی را تبدیل به ناموس، پندار کمال و درد می‌کند، چه معجزه خوبی‌ست.

او گمان دارد که با من جور کرد

بلکه از آینه من روفت گرد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۹۴)

جور: ظلم و ستم.

آن شخص من‌ذهنی گمان می‌کند به من ظلم کرده‌است، اما درواقع باعث شده من فضا را اطراف کارهای او باز کرده و یک همانندگی را شناسایی کنم. درحقیقت او با این کارش گردی از آینه دل من پاک کرده‌است.

نکته: اگر شما خردمند باشید و فضا را باز کنید، کسی که می‌خواهد به شما درد بدهد، مزاحم شما شود و برای شما مسئله ایجاد کند، چیزی به شما یاد می‌دهد. شما هر لحظه می‌فهمید که می‌خواهد شما را معطل کند و جور کند، حزم می‌کنید و یک اشتباه یا ناهماهنگی را در خودتان شناسایی می‌کنید. هرگاه مسئله‌ای پیش آمد به خودتان برگردید، بگویید من چه اشتباهی کردم؟ به عنوان پندار کمال نگویید معلوم است تقصیر آن فرد است.

تو بی ز گوش شنو، بی‌زبان بگو با او که نیست گفتِ زبان بی‌خلاف و آزاری (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵)

بدون این گوش حسّی و با گوش عدم پیغام خدا را بشنو و بی‌زبان با او سخن بگو، یعنی زبان، فکر و باورهایت را به کار نینداز و سبب‌سازی نکن؛ چراکه زبان تو در من ذهنی براساس امتحان کردن خداوند حرف می‌زند، خَرّوب است و آزارش را می‌بینی.

نکته ۱: هر چقدر ما ساکت می‌شویم و برحسب من ذهنی حرف نمی‌زنیم و شاخه‌های من ذهنی را می‌بریم و رفتارهایش را بروز نمی‌دهیم، داریم به خودمان کمک می‌کنیم که پیغام زندگی را بشنویم.
نکته ۲: اگر شما یواش‌یواش ساکت‌تر شوید، کاری به دیگران نداشته باشید، تمرکز روی خودتان باشد، در این صورت خواهید دید که بیت‌های مولانا را الآن دیگر بهتر می‌فهمید. یواش‌یواش خواهید دید که با دید من ذهنی نمی‌بینید، با دید زندگی می‌بینید.

میانِ عاشق و معشوق هیچ حائل نیست تو خود حجابِ خودی حافظ از میان برخیز (حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۶۶)

حائل: مانع و حجابِ میان دو چیز.

میان انسان که عاشق است و خداوند که معشوق حقیقی‌ست هیچ مانع و حجابی وجود ندارد؛ چرا که انسان از جنس الست یعنی امتداد خداست. ای حافظ، تو خودت با ایجاد پرده به وسیلهٔ همانیدگی‌ها حجاب خودت شده‌ای، پس از میان برخیز.

نکته: شما باید ببینید چگونه با دیدن برحسب دانه‌های شهوتی و همانندگی‌ها بالا می‌آید و حجاب خودتان می‌شوید. هرچه به صورت من‌ذهنی بلندتر می‌شوید من اصلی‌تان پوشیده‌تر می‌شود. به تدریج که همانندگی‌ها می‌افتد شما از میان برمی‌خیزید. اگر اصلاً به عنوان من‌ذهنی نباشید، حجاب هم از بین می‌رود.

تو به هر صورت که آبی بیستی
که منم این، واللّه آن تو نیستی
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۴)

بیستی: بایستی.

ای انسان، اگر تو خودت را بر اساس سبب‌سازی ذهن به هر صورت و هر نقشی اعم از سیاسی، مذهبی، معنوی، دردمند، محتاج و زشت و زیبا توصیف کنی و به عنوان من‌ذهنی به مردم و خداوند ارائه دهی و بگویی هویت من این است، من به تو می‌گویم به خدا سوگند که تو هیچ‌کدام از این تصاویر نیستی.

نکته: توجه کنید که ما به صورت نقش‌های ذهنی بلند می‌شویم و خودمان را به صورت نقش معرفی می‌کنیم. خیلی‌ها می‌گویند من مادر هستم، من پدر هستم، من معلم هستم، من استاد هستم یا مثلاً من فلان مقام دولتی را دارم. آن‌ها در واقع خودشان را برحسب آن‌ها تعریف می‌کنند اما شما به هر صورتی که خودتان را ارائه می‌کنید، شما آن صورت نیستید.

هرچه اندیشی، پذیرای فناست
آن‌که در اندیشه نآید، آن خداست
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۰۷)

هر چیزی که می‌اندیشی و به ذهنت می‌آید، فانی و از بین رفتنی‌ست. تنها خداست که به ذهن و اندیشه انسان در نمی‌آید و از حیطة فکر خارج است. [به عبارت دیگر ما همیشه با چیزی سروکار داریم که به اندیشه‌مان می‌آید؛ یعنی سبب‌سازی به وسیله سبب‌ها یا موجوداتی‌ست که ما می‌توانیم آن‌ها را تجسم کنیم و درباره‌شان حرف بزنیم ولی هیچ‌کدام از این‌ها خدا نیستند، مرکز ما باید خدا باشد.]

«بیت هندسی»

نکته ۱: یک حضور ناظر عمیق، هم خداست و هم شما هستید که دارد ذهن را نگاه می‌کند. اگر شما عمقتان زیادتر شود، خواهید دید که در ذهنتان همانندگی ندارید.

نکته ۲: ذهنتان نمی‌تواند به شما بگوید شما چه کسی هستید. مردم می‌گویند ببین من این قدر پول و سرمایه دارم، این قدر مستغلات دارم، این قدر دانش دارم و این قدر به من توجه می‌شود؛ یعنی آن‌ها دارند به یک صورتی خودشان را نمایش می‌دهند که فکر می‌کنند می‌توانند خودشان را تجسم کنند.

نکته ۳: هر چقدر هم شما بیانتان خوب باشد، اگر من ذهنی دارید، زندگی‌تان خوب نخواهد شد. شما نباید اندیشه‌هایتان باشید. هرچه این فکرهای همانیده و من ذهنی کوچک‌تر و کمتر می‌شود، از آن طرف به صورت من اصلی بالا می‌آید.

گرچه صد چون من ندارد تابِ بحر

لیک من نشکیم از غرقابِ بحر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۵۷)

نشکیم: صبر نکنم، طاقت نیاورم.

غرقاب: گرداب، قسمت عمیق دریا.

اگرچه صد نفر مثل من به علت داشتن من‌ذهنی تاب و تحمل دریای یکتایی را ندارند، اما من نمی‌توانم برای غرق شدن در دریای یکتایی و یکی شدن با خدا صبر کنم. [بنابراین معطل نمی‌کنم، همانندگی‌ها را می‌اندازم و درد هشیارانه انداختن همانندگی‌ها را تحمل می‌کنم تا از جنس بحر شوم.]

نکته ۱: خیلی از مردم می‌گویند دیگران هم من‌ذهنی دارند و زندگی می‌کنند، مگر زندگی نمی‌کنند؟ خیر، زندگی نمی‌کنند. هر کسی من‌ذهنی دارد، مسئله و مانع و درد درست می‌کند، بالاخره زندگی‌اش از هم خواهد پاشید و دچار دردهای جسمی و روحی خواهد شد.

نکته ۲: اگرچه به نظر سخت می‌آید، اما این بیت می‌گوید نباید معطل کنی. باید سریع عمل کنی و بروی غرق دریای یکتایی شوی، یعنی این‌که همانندگی‌ها را بیندازی.

دانه‌جو را، دانه‌اش دامی شود

و آن سلیمان‌جوی را هر دو بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۰۵)

کسی که دانه‌جو است و با ذهنش دنبال دانه‌های همانندگی‌ست، آن دانه‌ها به مرکزش آمده و دامش می‌شوند. اما کسی که سلیمان‌جوست، یعنی خداجوست و فضا را باز می‌کند، هر دو را دارد. هم فضای درونش را گشوده و هم از دانه‌ها بهره‌مند می‌شود.

مرغ جان‌ها را در این آخرِ زمان نیست‌شان از همدگر یک دمِ امان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۰۶)

مرغ جان انسان‌ها در این لحظهٔ ابدی که آخر زمان است، می‌توانست از روی همانندگی‌ها بپرد و زمان روان‌شناختی را به پایان برساند، اما چون این کار را نکرده‌است، انسان‌ها یک لحظه از آسیب همدیگر در امان نیستند. نه خودشان زندگی می‌کنند و نه می‌گذارند دیگران زندگی کنند.

هم سلیمان هست اندر دُورِ ما کاو دهد صلح و نماَند جورِ ما

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۰۷)

در دوران زندگی ما آدم‌هایی هستند که به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده هستند. این افراد صلح و آرامش را رواج می‌دهند، به ما یاد می‌دهند که همدیگر را به عنوان الست و زندگی شناسایی کنیم، به صبر و فضاگشایی دعوت می‌کنند، در نتیجه دیگر ظلمی در بین ما به نمی‌ماند.

نکته ۱: اگر یک دانهٔ شهوتی، یک همانندگی در مرکز من باشد، به خودم و دیگران ظلم می‌کنم، اما اگر با فضاگشایی سلیمان را به زندگی‌ام بیاورم خودم زندگی می‌کنم، رواداشت دارم و اجازه می‌دهم شما هم زندگی کنید. از خنده، خوشبختی و آرامش شما خوشحال می‌شوم.

نکته ۲: سلیمان کوثر دارد. کوثر مواد اولیهٔ ساخت همه چیز است. ما هم به عنوان امتداد خدا صانع هستیم. با فضاگشایی خوشبخت هستیم و می‌توانیم خوشبختی دیگران را بدون حس حسادت ببینیم.

پس شما خاموش باشید، آنصِتوا تا زبان‌تان من شوَم در گفت‌وگو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

آنصِتوا: خاموش باشید.

[مولانا از زبان خداوند می‌گوید:] ای انسان‌ها، ذهنتان را خاموش کنید و موعظه و بحث و جدل نکنید. من این لحظه دم خود را به شما سپردم پس به دم من توجه کنید نه دم من ذهنی‌تان، تا من که عقل کل هستم زبان شما در گفت‌وگو شوم، زیرا بهتر از شما می‌توانم حرف بزنم.

«بیت هندسی»

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

«در هر وضعیتی هستید روی خود را به سوی آن وحدت و یا آن سلیمان بگردانید که این چیزی است که خدا شما را از آن باز نداشته است.»
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵)

در هر وضعیت ذهنی که هستید و هر جور که خودتان را می بینید، روی خود را به سوی آن وحدت، به سوی خدا یا سلیمان بگردانید که این چیزی است که خدا شما را از آن باز نداشته است. [یعنی در هر وضعیتی فضا را باز کنید و رو به خدا کنید، رو به جسم نکنید و جسم را به مرکزتان نیاورید. بگذارید مرکزتان عدم شود، نگذارید ذهنتان با سبب سازی بگوید فعلاً وقتش نیست.]

«بیت هندسی»

نکته ۱: زندگی نمی خواهد غیر از خودش در مرکز ما چیز دیگری باشد. ما باید او را به صورت عدم در مرکزمان بگذاریم و در دیگران هم همان را ببینیم. اگر مرکز ما عدم باشد، در خودمان زندگی را ببینیم، در هر چیزی می توانیم زندگی یا خدا را ببینیم.

نکته ۲: هیچ موقع نباید فکر کنیم خداوند یا زندگی باید خودش را به صورت یک جسم به ما معرفی کند یا این که اصل ما به صورت جسم دیده شود.

نکته ۳: هر چیزی که به وسیله ذهنتان در خودتان می بینید این من ذهنی ست، خدا و آلت شما نیست. هر موقع حس کردید که عقل من ذهنی زایل شد، مخصوصاً هر موقع خودتان را در دیگران دیدید، زندگی را به دیگران روا داشتید، حس کوثر کردید، فراوانی را در خودتان دیدید و دیدید که اشکالی ندارد همه داشته باشند، فقط من نیستم و دیگران هم هستند، آن موقع زندگی دارد خودش را به شما نشان می دهد.

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۱۵)

«وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ.»

«مشرق و مغرب از آن خداست. پس به هر جای که رو کنید، همان جا رو به خداست. خدا فراخ رحمت و داناست.»

توضیح آیه:

خدا در همه چیز هست ولی ما با من ذهنی نمی توانیم ببینیم. هر بیانی، هر صحبتی در من ذهنی ولو این که خیلی هم خوب باشد و شما فکر می کنید بهتر از این نمی شود خدا را بیان کرد، آن زنده شدن به خدا نیست.

کورمرغانیم و بس ناساختیم کآن سلیمان را دمی نشناختیم

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۶)

ما مرغان کوری هستیم که عینک همانندگی ها را بر چشمان زده، بر حسب هشیاری جسمی و اجسام جهان را می بینیم. ما در من ذهنی بسیار غیر حاضر و بدون آمادگی هستیم، از خودمان و من ذهنی مان که دیدش دید ملامت و ایجاد درد است بی خبریم و هیچ موقع درست فضاگشایی نکردیم که آن سلیمان یا خداوند را یک لحظه بشناسیم. [سلیمان هم نماد خداوند است و هم کسی که به بی نهایت خدا زنده شده یعنی هیچ نوع همانندگی در مرکزش ندارد].

هم چو جفدان دشمنِ بازان شدیم لاجرَم و امانده ویران شدیم

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۷)

ما انسان ها در من ذهنی همانند جفدها که دشمن بازان هستند، دشمن بزرگانی چون مولانا، حافظ و عطار شدیم، حرف آن ها را باور نکردیم، شوخی گرفتیم، عمل نکردیم، روی خودمان کار نکردیم و با آن ها به مخالفت برخاستیم و نتوانستیم حرف هایشان را بپذیریم؛ چراکه ما با من ذهنی عاشق خرابی و ویرانی هستیم، پس به ناچار در ویرانه و جهنم این دنیا و ذهن خواهیم ماند.

می کنیم از غایتِ جهل و عمی قصدِ آزارِ عزیزانِ خدا

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۸)

غایت: نهایت.
عمی: کوری.

از فرط نادانی و کوری ناشی از همانندگی قصد آزار انسان‌هایی مثل مولانا را می‌کنیم که عزیزان خداوند هستند. [آزار عزیزان خدا به این شکل است که به گفته‌هایشان عمل نمی‌کنیم، آن‌ها را می‌کشیم، اذیتشان می‌کنیم، خوارشان می‌کنیم و می‌گوییم عقل ندارند.]

نکته: بزرگان می‌گویند با من ذهنی زندگی نکنید. ما آزارشان می‌دهیم، محکومشان می‌کنیم، می‌گوییم نمی‌فهمند. با من ذهنی خودمان که خرّوب است زندگی‌مان را خراب می‌کنیم و گردن خداوند می‌اندازیم.

هریکی خاصیت خود را نمود

آن هنرها جمله بدبختی فزود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۰)

هر هنری که انسان با ذهن یاد می‌گیرد و با آن همانیده می‌شود، سبب بدبختی اوست. چون براساس آن «من» درست می‌کند، حرف می‌زند و خودش را به دیگران می‌فروشد.

نکته ۱: هر منصبی که شما نشان می‌دهید و می‌گویید به‌به! از این بهتر نمی‌شود و من به این صورت خودم را نشان می‌دهم، همان شما را سرنگون و پست می‌کند.

نکته ۲: وقتی دانه شهوتی در مرکزمان است، برحسب آن خاصیت و هنری پیدا می‌کنیم. مثلاً یکی ساز می‌زند، یکی مهندس، دکتر یا تاجر خوبی‌ست و خلاصه هر کدام به صورت من ذهنی خاصیت خودمان را به نمایش می‌گذاریم، نمی‌گوییم خاصیت اصلی ما این است که به زندگی زنده بشویم، چون خودمان را مقایسه می‌کنیم و برحسب همانندگی‌ها خاصیت پیدا می‌کنیم. در نتیجه شما باید این چند بیت را هر روز بخوانید و ببینید که آیا شما خاصیت خودتان را نشان می‌دهید که با ذهن ساخته شده‌است یا نه؟

آن هنرها گردن ما را ببست

ز آن مناصب سرنگون ساریم و پست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۱)

مناصب: جمع منصب، درجه، مرتبه، مقام.

آن هنرهایی که به وسیله ذهن یاد گرفته‌ایم، با آن‌ها همانیده شده‌ایم، طبق آن‌ها نقش و «من» ساخته‌ایم و خودمان را به مردم نشان داده‌ایم، گردن ما را بسته‌اند؛ در واقع ما به واسطه این هنرهای ذهنی همانیده و نقش‌ها سرنگون و پست شده‌ایم.

آن هنر فی جیدنا حَبْلٌ مَسَدٌ
روزِ مُردن نیست ز آن فن‌ها مدد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۲)

آن هنر، نقش، منصب، شغل و هر چیزی که با آن همانیده شده‌ایم مانند ریسمانی از جنس لیف خرما بر گردن هشیاری ما بسته شده‌است. این لحظه که روز مردن به من‌ذهنی‌ست و حتی در روز مرگ جسمانی، این فن‌ها کمکی به ما نمی‌توانند بکنند.

(قرآن کریم، سوره لهب (۱۱۱)، آیه ۵)

«فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّنْ مَّسَدٍ.»

«و بر گردن ریسمانی از لیف خرما دارد.»

جز همان خاصیتِ آن خوش‌حواس
که به شب بُد چشمِ او سلطان‌شناس
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۳)

تمام هنرها و نقش‌هایی که انسان با آن‌ها همانیده است گردن هشیاری او را می‌بندد. تنها خاصیت سلطان‌شناسی انسان خوش‌حواس که در شب دنیا فقط خدا را می‌بیند، در مسیر تبدیل مفید است. [انسان خوش‌حواس فضا را باز می‌کند و در شب دنیا چشمش سلطان را می‌شناسد، یعنی در هر اتفاق فارغ از چیزی که ذهن نشان می‌دهد تنها خدا را می‌بیند.]

آن هنرها جمله غولِ راه بود
غیرِ چشمی کاو ز شه آگاه بود
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱۴)

در راه تبدیل هشیاری جسمی به هشیاری حضور تمام هنرهایی که ذهن نشان می‌دهد و با آن‌ها همانیده است غول راه است و مسیر اشتباه را نشان می‌دهد. تنها راهنمای حقیقی انسان چشمِ عدمی است که باز شده و ناظر خداوند است.

نکته: آدرس غلطی که هنرهای ذهنی به ما می‌دهند این است که زندگی در همانیدگی‌ها، کف‌ها و در نقش‌های ذهنی‌ست.

سخن که خیزد از جان، ز جان حجاب کند
ز گوهر و لبِ دریا زبان حجاب کند

بیانِ حکمت اگرچه شگرف مشعله‌ای‌ست
ز آفتابِ حقایق بیان حجاب کند

جهان کف است و صفاتِ خداست چون دریا
ز صافِ بحر، کفِ این جهان حجاب کند
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۲۱)

ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو مَنظَرَم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

مَنظَرَم: جای نگرستن و نظر انداختن.

خداوندا، من این لحظه به آن چیزی که ذهنم نشان می‌دهد نگاه نمی‌کنم و آن را به مرکز نمی‌آورم و اگر هم نگاه کنم، بهانه‌ای‌ست برای فضاگشایی و یکی شدن مجدد با تو.

«بیت هندسی»

عاشقِ صنَعِ توأم در شُکر و صبر عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰)

شکر و صبر: در این‌جا کنایه از نعمت و بلا است.

گبر: کافر.

صنَع: آفرینش.

مصنوع: آفریده، مخلوق.

خداوندا، این لحظه در هر وضعیتی که ذهن نشان می‌دهد من عاشق آفریدگاری تو هستم. تو باید این لحظه آفریدگاری‌ات را در من، در فضای گشوده‌شده، با شکافتن فکرها به کار ببری؛ چه در وضعیت خوبی که شکر می‌کنم و چه در وضعیت بدی که صبر می‌کنم، مانند کافر عاشق چیزهایی که ذهنم نشان می‌دهد نیستم. [کافر یعنی کسی که می‌پوشاند. در معنای پوشاندن، همه ما در واقع کافریم؛ یعنی با فکر بعد از فکر پوشاننده و حجاب‌کننده هر لحظه هستیم.]

عاشقِ صنَعِ خدا بافر بود عاشقِ مصنوعِ او کافر بود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱)

هر کس که عاشقِ نیروی آفریدگاری خداوندست و با فضاگشایی اجازه می‌دهد خداوند از طریقِ او ساختارهای نیک بیافریند، دارای فرّ و شکوه ایزدی بوده و عقل، خرد و برکت زندگی به فکر و عملش می‌ریزد اما کسی که عاشقِ آفریده‌های خدا باشد کافر است؛ چراکه منقبض و بی‌عقل است و از طریقِ همانیده شدن با آنچه که ذهنش نشان می‌دهد، روی مرکز عدم و زندگی را می‌پوشاند.

«بیت هندسی»

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد شیرین‌تر و نادرتر ز آن شیوه پیشینش

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۲۷)

وقتی تسلیم می‌شوید و این لحظه را با پذیرش و رضا شروع می‌کنید، خداوند که هر لحظه در کار جدید است، لحظه‌به‌لحظه با یک شیوه جدید که از صنَع و «قضا و کُنْ فکان» می‌آید شما را از همانیدگی‌ها

آزاد می‌کند و زندگی‌تان را در درون و بیرون سامان می‌دهد. این شیوه شیرین‌تر و کمیاب‌تر از شیوه پیشین است و زندگی را برایتان آسان‌تر می‌کند.

«بیت هندسی»

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ
كُلُّ شَيْءٍ عَنَّا مُرَادِي لَا يَحِيدُ

«در هر بامداد (هر لحظه) کاری تازه داریم، و هیچ کاری از حیطهٔ مشیت من خارج نمی‌شود.»

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰)

[خداوند می‌فرماید:] در هر بامداد و در این لحظه کاری جدید داریم و هیچ چیزی و هیچ کاری در جهان از حیطهٔ مشیت و نفوذ من خارج نمی‌شود. [پس هر کاری انسان انجام می‌دهد و تمام وضعیت‌های زندگی او برای خداوند روشن است و زیر نفوذ اوست.]

«بیت هندسی»

(قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۲۹)

«يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ.»

«هر کس که در آسمان‌ها و زمین است سائل درگاه اوست، و او هر لحظه در کاری جدید است.»

ز نقش‌های زمین و ز آسمان مندیش

که نقش‌های زمین و زمان حجاب‌کنند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۲۱)

زان فراخ آمد چنین روزی ما که دریدن شد قبادوزی ما

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۳)

فراخ: وسیع، فراوان.

از آن رو روزی ما بی‌نهایت و از جنس کوثر شده‌است که دریدن و پاره کردن قبای ذهنی برای ما به منزله دوختن قباست. [روزی ما در صورتی فراوان است و قطع نمی‌شود که ما هرچیزی را که ذهنمان می‌سازد ولو خلاقانه و می‌خواهد آن را به مرکزمان بیاورد، مرتباً بدریم و لباسی را که ذهن برایمان می‌دوزد نپوشیم.]

صد نقش برانگیزم، با روح درآمیزم چون نقش تو را بینم، در آتشش اندازم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۶۲)

صورت‌های مختلفی را با فکرم می‌آفرینم و درست می‌کنم، به آن‌ها روح می‌دهم و در ذهنم به حرکت درمی‌آورم. اما وقتی فضاگشایی می‌کنم، با تو ای خداوند، یکی می‌شوم و تو را یعنی این فضای گشوده‌شده را می‌بینم؛ بنابراین با عقل تو شناسایی می‌کنم که من هیچ‌یک از آن‌ها نیستم، برمی‌گردم و همه آن نقش‌های من‌ذهنی را می‌اندازم و در آتش این شناسایی می‌سوزانم.

نکته: اگر نقش‌ها را نسوزانید و به جای خداوند در مرکزتان بگذارید، خودتان خودتان را می‌سوزانید. شما کدام را انتخاب می‌کنید؟ می‌خواهید خودتان خودتان را بسوزانید؟ یا نه نقش‌ها را بسوزانید؟ اگر نقش‌ها را بسوزانید، خودتان سبز و سالم می‌شوید.

برای مغز سخن، قشر حرف را بشکاف

که زلف‌ها ز جمال بتان حجاب کند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۲۱)

اسم خواندی، رُو مُسمّی را بجو

مَهْ به بالا دان، نه اندر آبِ جو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۵۷)

مُسمّی: نامیده شده، نام کرده شده، صاحبِ نام.

وقتی اسمی را خواندی فوراً مسمّای آن را جست و جو کن. آنچه که در آب می بینی، انعکاس ماه است نه خودِ ماه. اگر خودِ ماه را می خواهی ببینی باید حتماً سر به سوی آسمان بلند کنی. [خداوند هم همچون ماه بالاست، در فضای گشوده شده است نه در ذهن که فقط انعکاسش در آن افتاده است. به انعکاس خداوند در ذهن قانع نشو، فضا را باز کن، به او زنده شو و به خودش نگاه کن.]

نکته: وقتی می گوئیم انسان، منظور انسان من ذهنی نیست. انسان یک فضای گشوده شده است که بی نهایت وسیع است، مثل آفتابی از مرکزش طلوع می کند و خداوند می تواند تجلیاتش را از طریق او به کائنات بفرستد. انسان این نیست که در زمان زندگی کند، بلکه به این لحظه ابدی می آید و جاودانه می شود. جاودانگی اش را می فهمد، بنابراین از هیچ چیز نمی ترسد و ایثار دارد. او از جسم حرکت کرده و اگر جسمش بریزد، اصلاً عین خیالش نیست، زنده می ماند چون از فرم به جنس بی فرمی خود نقل کرده است. مولانا می گوید ما باید قبل از مردن از این جسم نقل کنیم. انسان واقعی عشق است یعنی به خداوند زنده شده و با او هشیارانه به وحدت رسیده است.

فکر آن باشد که بگشاید رَهی

راه آن باشد که پیش آید شَهی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۷)

فکر حقیقی فکری است که از فضای گشوده شده و مرکز عدم بیاید تا راه را به سوی زندگی باز کند. راه حقیقی نیز راهی است که تو را به شاه زندگی متصل گرداند و به ذات و اصل خویش قائم شوی.

«بیت هندسی»

شاه آن باشد که از خود شه بود

نه به مخزن‌ها و لشکر شه شود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۸)

شاه کسی است که براساس ذات خودش و به خاطر فضای گشوده‌شده درونش شاه بوده و به بی‌نهایت خدا زنده شده باشد، نه این‌که به وسیله بزرگ کردن من‌ذهنی و یا زیاد کردن همانندگی‌های آفل این‌جهانی شاه شود.

«بیت هندسی»

در گذر از صورت و، از نام خیز

از لقب وز نام در معنی گریز

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۸۵)

از صورت و از نام بگذر. از لقب، منصب، عنوان، لفظ، اسم و نقش‌ها برخیز و به معنی بگریز؛ یعنی از ذهن خارج شو. صورت، نام و لقب همه اقلام ذهنی هستند. به هیچ‌کدام از این‌ها قانع نشو.

قبله کردم من همه عمر از حَوَل

آن خیالاتی که گم شد در آجَل

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۳)

حَوَل: دوبین شدن، در این‌جا مراد دیدِ واقع‌بین نداشتن است.

من از شدت دوبینی من‌ذهنی، خیالات و فکرهایی را قبله کردم و باورهایی را پرستیدم که همه آن‌ها موقع مردن از هم پاشیده شدند.

«بیت هندسی»

نکته: قبله شما الآن فضای گشوده‌شده است یا فکر یک چیزی؟ ببینید در این لحظه به چه چیزی مشغول هستید. اگر چیزها در مرکزتان است خیالات قبله شما هستند.

حسرت آن مُردگان از مرگ نیست ز آن سُنّت کاندَر نقش‌ها کردیم ایست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۴)

حسرت آن مردگان از این نیست که مرده‌اند؛ بلکه از این است که در دنیا که کارگاه زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداست، در نقش‌های ذهنی ایست کردند و آن‌ها را نگه داشتند.

«بیت هندسی»

ما ندیدیم این‌که آن نقش است و کف

کف ز دریا جُنبد و یابد علف

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۵۵)

ما ندیدیم که این نقش‌هایمان، چیزهای ذهنی و ساخته‌شده از فکر هستند و مثل کف که از دریا می‌جُنبد، از دریای یکتایی یعنی زندگی می‌جُنبند و غذا می‌گیرند.

«بیت هندسی»

تو هر خیال که کشفِ حجابِ پنداری

بیفکَنش، که تو را خود همان حجاب کند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۲۱)

هرچه صورت می‌وسیلت سازدش

ز آن وسیلت بحر دور اندازدش

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱۳)

اگر انسان در من‌ذهنی برای رسیدن به بحر یکتاییِ خداوند وسیله و سبب ذهنی فراهم آورد، خداوند با همان سبب او را از خود دور می‌کند، چراکه او فضاگشایی نمی‌کند و می‌خواهد با من‌ذهنی و از طریق صورت و نقش، به سوی خداوند برود. [فضاگشایی در اطراف نقش‌هاست که سبب وارد شدن انسان به بحر یکتایی می‌شود].

نکته: شما هر چیزی را که با ذهن تجسم کنید و آن را وسیله رسیدن به خدا بدانید، خداوند با آن وسیله شما را از دریا، یعنی از خودش دور می‌کند. یک اسم دیگر این غیرت خداوند است. غیرت خداوند اقتضا نمی‌کند که شما یک وسیله‌ای را غیر از خودِ او برای رسیدن به او ابزار کنید، این امکان ندارد.

باز گردِ شمس می‌گردم، عَجَب
هم ز قرّ شمس باشد این سبب
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۱۰)

قرّ: شکوه و جلال.

دوباره گردِ شمس می‌گردم، یعنی فضا باز شده، زندگی به صورت خورشید در من بالا آمده، من دور او می‌گردم نه حول مرکز جسمی. سبب و علت این کار قرّ و شکوه شمس و خورشید زندگی ست. [شما اگر دور جسم‌ها می‌گردید، یک مدتی را که با صبر و فضاگشایی بگذرانید متوجه می‌شوید که گرد خودتان، گرد فضای گشوده‌شده و یا مرکز عدم می‌گردید.]

شمس باشد بر سبب‌ها مُطَّلَع
هم از او حَبَلِ سبب‌ها مُنْقَطِع
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۱۱)

حَبَل: طناب، ریسمان.

مُنْقَطِع: قطع شده.

فضای گشوده‌شده که به صورت شمس طلوع می‌کند و از مرکز انسان بالا می‌آید، از سبب‌سازی ذهن مطلع است. اگر یک ذره بیشتر این خورشید از مرکز بالا بیاید، ریسمانِ سبب‌سازی و سلسله فکر بعد از فکر بریده و منقطع خواهد شد.

نکته: چیزی که ما را معطل و فلج کرده سبب‌سازی من‌ذهنی است. ما مرتب نقش‌ها را برای رسیدن به چیزی سبب می‌کنیم، جست‌وجو می‌کنیم، می‌گوییم این کار را می‌کنم این‌طوری می‌شود، بعد می‌رسم این‌جا این‌طوری می‌شود. این موضوع ممکن است در مورد چیزهای این‌جهانی درست باشد ولی در مورد زنده شدن به زندگی درست در نمی‌آید؛ بنابراین شما باید سبب‌سازی ذهن را برای رسیدن به خدا فلج کنید.

صد هزاران بار بُبریدم امید

از که؟ از شمس، این شما باور کنید؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۱۲)

صد هزاران بار با سبب‌سازی ذهن جلو رفتم و ناامید شدم. از چه کسی؟ از خداوند و آفتابی که از درونم با فضاگشایی طلوع می‌کند، از قیامت خودم و زنده شدن به بی‌نهایت خداوند. آیا شما این ناامیدی مرا باور می‌کنید؟

نکته ۱: اگر شما بارها نتوانید سبب‌سازی در ذهن را فلج کنید و امیدتان بریده شود، باز هم آن فضای گشوده‌شده و خداوند است که به شما کمک می‌کند.

نکته ۲: شما سعی کنید هر موقع نقشی در ذهنتان ظاهر شد آن را بازی بدانید و جدی نگیرید. البته باز هم شکست می‌خورید، اما اشکالی ندارد. هیچ‌کس نباید باور کند که نمی‌تواند به بی‌نهایت خدا زنده شود، وگرنه عاجز می‌شود و به جبر می‌افتد.

تو مرا باور مکن کز آفتاب

صبر دارم من، و یا ماهی ز آب

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۱۳)

تو باور نکن که من یک لحظه از تابش آفتاب خداوند در مرکز صبر داشته باشم. این موضوع شبیه این است که ماهی از آب صبر داشته باشد، یعنی آب پیش رویش باشد ولی منتظر بماند و به درون آب نپرد. [ماهی ممکن است گاهی از آب بیرون بیفتد اما فوراً می‌خواهد به آب برگردد. شما باید نسبت به آب زندگی این‌گونه باشید. اگر به ذهن و سبب‌سازی افتادید، نباید صبر و قرار داشته باشید و از رفتن به فضای گشوده‌شده ناامید شوید.]

هرچه گویی ای دم هستی از آن

پرده دیگر بر او بستنی، بدان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۶)

ای کسی که با من ذهنی و برحسب همانندگی‌ها حرف می‌زنی، بدان که هرچقدر خواهی با سبب‌سازی و حس وجود در ذهن فکر کنی و درمورد خدا و زنده شدن به او چیزی بگویی، درواقع یک پرده دیگر روی خدا می‌بندی. [پس بهتر است اصلاً حرف نزنی و در ذهن سؤال و جواب نکنی، بلکه با فضاگشایی به او زنده شوی.]

آفتِ ادراکِ آن، قال است و حال خون به خون شُستن، مُحال است و مُحال

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۷)

قال: گفتار، سخن.

مُحال: غیرممکن.

آفت و عاملِ اصلی بازدارنده برای درکِ جنسِ اصلی و دیدنِ خداوند در این لحظه، همین حالِ من‌ذهنی و قالِ اوست؛ چراکه این حرف زدن من‌ذهنیست که حالش را تعیین می‌کند. از آن‌جا که خون را نمی‌توان با خون شُست، با هشیاری جسمی، فریب و توهم هم نمی‌توان از دست هشیاری جسمی و دردهای حاصل از من‌ذهنی و همانندگی‌ها رها شد.

سِحرِ کاهی را به صنعت گه کند

باز کوهی را چو کاهی می‌تند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۰)

سِحر یا دیدن برحسب همانندگی‌ها، کاه یعنی یک چیز کوچک را با تکنیک‌های من‌ذهنی تبدیل به کوه می‌کند یعنی آن را بزرگ جلوه می‌دهد. همچنین کوه یعنی یک کار عظیم را مانند کاه، کوچک نشان می‌دهد. [وقتی در من‌ذهنی باشیم، اگر کسی کار بزرگی برای ما انجام دهد می‌گوییم این هیچ‌چیز نبوده، ولی اگر خودمان یک ذره قدمی برداریم به آن نمره صد می‌دهیم].

نکته: سحری وجود ندارد جز کژبینی ذهن. ما جن‌زده نیستیم، ما من‌ذهنی‌زده هستیم. ما سِحر شدیم به دلیل این‌که از طریق دانه‌های شهوتی و همانندگی‌ها می‌بینیم.

زشت‌ها را نغز گرداند به فنّ

نغزها را زشت گرداند به ظنّ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۱)

نغز: خوب، نیکو، لطیف.

من‌ذهنی و دیدن برحسب درد، با فن و تزویر خود زشت‌ها را زیبا نشان می‌دهد و برعکس هر چیزی را که شیرینی و زیبایی حضور در آن است، زشت نشان می‌دهد.

نکته: ما غیبت و انتقاد می‌کنیم، ایراد می‌گیریم در حالی که این کارها بسیار زشت است ولی برای من ذهنی بسیار زیبا است. می‌گوید من از تو برترم برای این که عیب‌های این آقا یا خانم را می‌دانم و تو نمی‌دانی.

کارِ سِحْرِ این است کاو دَم می‌زند

هر نَفَسِ قلبِ حقایق می‌کند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۲)

کار سِحْرِ و دیدن بر حسب همانیدگی‌ها این است که مرتب در ذهن ما حرف می‌زند و هر لحظه حقایق را برعکس نشان می‌دهد.

بهر صورت‌ها مکش چندین زحیر

بی صداعِ صورتی، معنی بگیر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۴)

زحیر: ناله‌ای که از خستگی و آزرده‌گی برآید.

صداع: سردرد، زحمت.

برای صورت‌ها، منصب‌ها و چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد این‌همه درد نکش و آزرده نشو. به جای آن‌که حول آن تصاویر بی‌ارزش مرتب فکر کنی و خودت را زجر دهی، آن‌ها را شوخی و بازی بدان. بدون دردسر نقش‌های ذهنی، معنی را بگیر و به زندگی زنده شو.

نشان آیتِ حقّ است این جهانِ فنا

ولی ز خوبیِ حق این نشان حجاب کند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۲۱)

تو به صورت رفته‌ای، گم گشته‌ای

زان نمی‌یابی که معنی هشته‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۷۰)

هشته‌ای: رها کرده‌ای.

تو به صورت‌های ذهنی و جهان فنا رفته‌ای، در نتیجه در فکرهایت گم شده‌ای. به این علت خدا یا من اصلیات را پیدا نمی‌کنی که معنی را رها کرده‌ای و مشغول صورت شده‌ای.

هر کسی در عجبی و عجبِ من این است

کاو نگنجد به میان، چون به میان می‌آید؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۰۶)

[مولانا می‌گوید:] هر کسی از چیزی شگفت‌زده می‌شود، اما شگفتی من از این حقیقت است که چگونه بی‌نهایتِ خداوند در محدودیت ذهن جا شده‌است؟ [ما به عنوان بی‌نهایت و امتداد خدا، اول وارد ذهنمان می‌شویم و بعد با فضاگشایی اجازه می‌دهیم من ذهنی‌مان صفر شود و در حالی که هنوز در این جسم هستیم، بی‌نهایت می‌شویم. مولانا می‌گوید این شگفت‌انگیز است که این بی‌نهایت چگونه در جسم جا می‌شود؟] «بیت هندسی»

نکته: زنده شدن به خداوند و بی‌نهایت او در حالی که این تن زنده است هم معجزه است ولی می‌دانید این گوهر و ذهن بی‌من شما، شما هستید که فناپذیر است و جسمتان فناپذیر. در ضمن درست است که این جسم بهترین کار را می‌کند ولی آن بعد فناپذیر خیلی مهم‌تر است.

صلوات بر تو آرم که فزوده باد قُربت که به قُربِ کُلِّ گردد همه جزوها مُقَرَّب

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱)

قُرب: نزدیکی، نزدیک شدن، منزلت.

مُقَرَّب: نزدیک‌شده، آن‌که به کسی نزدیک شده و نزد او قرب و منزلت پیدا کرده.

خدایا، من از راه تسلیم و فضاگشایی و آوردن تو به مرکز بر تو درود و سلام می‌فرستم برای این‌که قرب تو زیادتر شود، به تو نزدیک‌تر شوم و جزو تو شدن هر لحظه بیشتر بشود. اگر من به کل زنده شوم یعنی چیزی در مرکز نماند، تمام فکرها و ذرات وجودی من به هم نزدیک می‌شوند و با هم هماهنگ کار می‌کنند. [علاوه بر اجزای بدن، واحدهای دیگر جامعه انسان‌ها اگر به آن کل زنده شوند و فضا گشوده‌تر شود، با همدیگر هماهنگ می‌شوند و دیگر در اثر همانندگی‌ها و اختلاف ظاهر با هم در جنگ نیستند.]

لفظ در معنی همیشه نارسان

ز آن پیمبر گفت: قَدْ كَلَّ لِسَان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۱۳)

کَلَّ لِسَان: زبان خاموش گردد، لال شود.

ساختن و تکرار کردن مفاهیم و چیزهای ذهنی در مورد معنی و خود زندگی همیشه نارساست. برای همین پیامبر فرموده‌است گفتار ذهنی لال است. [اگر با ذهن حرف می‌زنی یعنی نسبت به زندگی لال هستی، پس در ذهن حرف نزن و لال باش.]

حدیث

«مَنْ عَرَفَ اللَّهَ بِصِفَاتِهِ طَالَ لِسَانُهُ، وَمَنْ عَرَفَ اللَّهَ بِذَاتِهِ كَلَّ لِسَانُهُ.»

«هرکه خدا را به صفاتش بشناسد، زبانش گویا شود و هرکه خدا را به ذاتش شناسد، زبانش خموش گردد.»

توضیح حدیث:

هر کسی خدا را با ذهن بشناسد شروع به حرف زدن می‌کند، اما اگر کسی واقعاً به او زنده شده و از جنس او شود، زبانش لال می‌شود. دیگر با ذهن حرف نمی‌زند، بلکه زندگی از طریق او صحبت می‌کند.

ز شمس تبریز ارچه قراضه‌ایست وجود
قراضه‌ایست که جان را ز کان حجاب کند
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۲۱)

درگذاز این جمله تن را در بَصَر
در نظر رُو، در نظر رُو، در نظر
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۳)

بنابراین هرچه را که ذهنت نشان می‌دهد در بصیرت و بینش برحسب عدم بگداز. آگاه شو که همه این چیزها حادث هستند و برای این درست شده‌اند که تو به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شوی. پس مشغول این‌ها نشو و سبب‌سازی ذهن، هشیاری جسمی و دیدن برحسب همانیدگی‌ها را رها کن؛ فقط با فضاگشایی به هشیاری نظر برو.

یک نظر، دو گز همی‌ببند ز راه
یک نظر، دو کون دید و روی شاه
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۴)

گز: واحد اندازه‌گیری.

کون: هستی و عالم وجود.

یک نظر که دید من ذهنی‌ست، فقط دو متری خود را می‌ببند. یک نظر دیگر که فضا گشوده می‌شود دو جهان را می‌ببند؛ یعنی هم جهان گشوده‌شده و روی خداوند را می‌ببند و هم این جهان که همان چیزی‌ست که ذهن نشان می‌دهد.

بحر را پوشید و کف کرد آشکار
باد را پوشید و بنمودت غبار
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۲۷)

به طور مثال خداوند سطح دریا را با کف پوشانده و آب را زیر آن پنهان کرده‌است و یا باد را به صورت پنهانی برانگیخته و خاک و گرد و غبار را در آسمان به تو نشان داده‌است. [دریا و باد در این‌جا خود خداوند و انسان به عنوان امتداد اوست. غبار و کف جسم ما یا چیزهای فکری‌ست که روی خداوند اصلش را می‌پوشاند.

چون مناره خاک پیچان در هوا
خاک از خود چون برآید بر علا؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۲۸)

علا: رفعت، بلندی

وقتی گرد و غبار به آسمان بلند می‌شود مانند مناره خاکی در فضا به نظر می‌رسد. چگونه ممکن است خاک به تنهایی این قابلیت را داشته باشد که به هوا بلند شود؟ [در وجود ما نیز گرد و غبار افکار و دردهای من‌ذهنی بلند می‌شود و ما آن‌ها را می‌بینیم ولی باد یا نیروی زندگی که آن‌ها را بلند می‌کند نمی‌بینیم و به آن توجهی نداریم.]

خاک را بینی به بالا ای علّیل

باد را نی، جز به تعریفِ دلیل

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۲۹)

علّیل: بیمار.

ای من ذهنی بیمار دل، گرد و خاک را که از زمین بلند می‌شود می‌بینی، اما از آنجا که چشم بادبین نداری، باد و عامل حرکتِ خاک در آسمان را جز با آوردنِ دلیل و استدلال در نمی‌یابی. [ما آن نیرویی که فکرها، غم‌ها و دردها را بالا می‌آورد جز با استدلال ذهنی نمی‌بینیم. می‌گوییم خداوند است که این کارها را می‌کند، پس چرا به او زنده نمی‌شویم؟]

کف همی بینی روانه هر طرف

کفّ بی دریا ندارد مُنصرَف

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۰)

ندارد مُنصرَف: گردش و حرکتی ندارد.

همواره کف را بر سطح دریا می‌بینی که به هر طرف روانه است اما این کف، بدون نیروی دریا از خود حرکتی ندارد و به جنبش در نمی‌آید. [کف‌های روی آب، تمثیلی از نقش‌ها و آن چیزهایی‌ست که ذهن نشان می‌دهد و دریا نمادی از زندگی و نیروی به حرکت درآورنده آن فکرها و نقش‌هاست.]

کف به حس بینی و دریا از دلیل

فکر پنهان، آشکارا قال و قیل

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۱)

همان‌طور که کف را در سطح دریا آشکارا به چشم می‌بینی، ولی برای دیدن دریا نیاز به دلیلِ ذهنی داری، منبع افکار نیز که خودِ زندگی‌ست از نظرت پنهان است اما سروصدا و هیاهوی من‌ذهنی برایت آشکار و قابل شنیدن است.

نکته ۱: نمونه‌ای از استدلال‌های مردم این است که اگر خدا نبود، پس جهان را چه کسی خلق کرده‌است. باید به خداوند زنده شوید، نه این‌که استدلال کنید.

نکته ۲: طبق این بیت ما به چیزهای آشکار و آن چیزی که ذهنمان می‌بیند نباید مشغول باشیم، وگرنه علّیل و بیمار هستیم.

نفی را اثبات می‌پنداشتیم

دیدۀ معدوم‌بینی داشتیم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۲)

ما هر لحظه که برحسبِ همانیدگی‌ها می‌دیدیم، من‌ذهنی را بالا می‌آوردیم و از عقل و سبب‌سازی آن استفاده می‌کردیم و این‌گونه خداوند را نفی می‌کردیم. در حالی که فکر می‌کردیم این اثبات خداوند و زنده شدن به اوست. ما چشمِ معدوم‌بینی داشتیم، یعنی فقط من‌ذهنی و آن چیزی را که زندگی نیست می‌دیدیم و توانایی دیدن عدم را نداشتیم.

نکته ۱: شما به خودتان نگاه کنید ببینید اگر هر لحظه فضا را باز نمی‌کنید تا خداوند از طریق شما حرف بزند، کمان نمی‌شوید تا او از طریق شما فکر کند و تیرهایش را بیندازد، در ذهن هستید و خدا را نفی می‌کنید، وگرنه من‌ذهنی نداشتید. اگر من‌ذهنی دارید، خدا را نفی می‌کنید، ولی آن را با دلیل و برهان اثبات می‌پندارید. اثبات یعنی حقیقتاً زنده شدن به زندگی و از ذهن خارج شدن.

نکته ۲: اگر خدا را نفی نمی‌کردیم، این‌همه مسئله نداشتیم. کسی که خدا را نفی می‌کند مسائالش را گردن خدا می‌اندازد.

آفتابی در یکی ذرهٔ نهان

ناگهان آن ذرهٔ بگشاید دهان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۰)

هشیاری انسان همچون آفتابی درون ذرهٔ ذهن پنهان شده‌است. اگر او با فضاگشایی و انداختن همانیدگی‌ها مرکزش را عدم کند و به آنچه ذهن نشان می‌دهد اهمیت ندهد، ناگهان این ذرهٔ دهان باز می‌کند، فضا گشوده می‌شود، هشیاری‌اش به صورت آفتابِ بی‌نهایت از درون این ذرهٔ طلوع می‌کند و او به مقصود اصلی آمدن خود به این جهان که زنده شدن به زندگی‌ست، نائل می‌شود.

نکته: ما آفتابی نهان در این ذره هستیم که اگر دست از سر خودمان برداریم، مرتب منقبض نشویم و از چیزها زندگی نخواهیم، یک‌دفعه این ذره دهان باز می‌کند و می‌بینیم که بی‌نهایت شدیم و من‌ذهنی صفر شد.

هرکه را پَر سوخت ز آن شمع ظَفَر بِدُهدش آن شمع خوش هشتاد پَر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۱)

شمع ظَفَر: مُرشد، انسان به حضور رسیده.

هر شخصی که پَر مجازی و ذهنی‌اش با شمع بزرگی چون مولانا که شمع پیروزی و مُرشد حقیقی‌ست بسوزد، آن شمع خوش هشتاد پَر معنوی و حقیقی به او می‌دهد تا از روی همانیدگی‌ها پرواز کند. [به عبارت دیگر انسان وقتی با کمک راهنمایی انسانی به حضور رسیده ابزارهای سبب‌سازی ذهنی را می‌اندازد، می‌بیند که مرتب راه‌حل‌ها و صنع از فضای گشوده‌شده می‌آید؛ ارتعاش به عشق، تشویق انسان‌ها به زندگی، دیدن زندگی در آن‌ها و هزار برکت دیگر تندتند در انسان پدید می‌آید.]

نکته: اگر شعرها را بخوانیم، عمل کنیم و تبدیل بشویم، درحقیقت حول شمع پیروزی می‌گردیم.

جُوقِ پروانهٔ دو دیده دوخته

مانده زیر شمع بد پَرسوخته

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۲)

جُوق: دسته، گروه.

اما گروه پروانه‌ای که دو چشم عدمشان بسته است، چون از طریق دانه‌های شهوتی می‌بینند، من‌ذهنی دارند و دُور یک شمع ذهنی می‌گردند، زیر این شمع بدی که خودش من‌ذهنی دارد پرهایشان می‌سوزد.

می‌طَپد اندر پشیمانی و سوز

می‌کند آه از هوای چشم‌دوز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۳)

مریدی که چشم عدمش بسته شده، حول یک استاد من‌ذهنی گشته و پر حضورش سوخته، در پشیمانی و حسرت می‌طپد و از این‌که اسیر و گرفتار خواسته‌ها و شهوت‌های جسمانی و نفسانی شده‌است آه می‌کشد. [هوای چشم‌دوز، زندگی گرفتن از دانه‌های شهوتی و خواهش‌های نفسانی است که چشم عدم افراد را کور می‌کند.]

شمع او گوید که چون من سوختم کی تو را برهانم از سوز و ستم؟ (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۴)

شمع آن شخص یعنی آن استادی که من ذهنی دارد، به پیروش می گوید من که من ذهنی دارم و خودم سوخته‌ام و در درد می‌طپم، چگونه تو را از سوز و ستم، سوزاندن و ستم کردن خودت به خودت برهانم؟ [من خودم به خودم ظلم می‌کنم چرا که مرکز از جنس جسم است. تو برای چه دور من می‌گردی؟]

شمع او گریان که من سرسوخته چون کنم مر غیر را افروخته؟ (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۵)

شمع خراب یا همان استاد من ذهنی که مرید دورش می‌گشت و وقتش را تلف می‌کرد به او می‌گوید: «من که سرم سوخته، کور هستم، شمع حضور خود را روشن نکرده‌ام، حالم خراب است و حسود هستم، آخر چطور می‌توانم شمع حضور شخص دیگری را روشن کنم؟»
نکته: ما در این لحظه که خداوند را نفی می‌کنیم، در حقیقت داریم او را مسخره می‌کنیم، البته خودمان را مسخره می‌کنیم. مولانا به هزار زبان می‌گوید به کف و نقش نجسب، این‌ها بازی‌ست. اصل این است که شما فضا را باز کنید و به خدا زنده شوید. لحظه‌به‌لحظه هر چیزی بهانه‌ای‌ست که خدا را ببینید ولی ما گوش نمی‌دهیم و بی‌ادبی می‌کنیم.

(قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۵۶)

«أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتَا عَلَىٰ مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ وَإِنْ كُنْتُ لَمِنَ السَّٰخِرِينَ.»

«تا کسی نگوید: ای حسرتا بر من که در کار خدا کوتاهی کردم، و از مسخره‌کنندگان بودم.»

توضیح آیه:

هر کسی که به جای شمع خوب به دور شمع بد می‌گردد، یا در من ذهنی‌اش دور خودش می‌گردد و در ذهن زندانی می‌شود و اقدامی نمی‌کند، وقتی که دارد می‌میرد می‌گوید که وای بر من! افسوس بر من که فضا را باز نکردم، در کار خدا کوتاهی کردم و قدر این امکان زنده شدن به خدا با فضاگشایی را ندانستم. زندگی خودم را خراب کردم و خرّوب بودم، دانه‌های شهوتی را در مرکز گذاشتم و ترس ایجاد

کردم، جذب چیزها شدم و فضا را باز نکردم که بتوانم دوباره برگردم و بفهمم که باید به خدا زنده شوم.

تفسیر «یا حَسْرَةً عَلَيَّ الْعِبَادِ»

(قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۳۰)

«يَا حَسْرَةً عَلَيَّ الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ.»

«ای دریغ بر این بندگان. هیچ پیامبری بر آنها مبعوث نشد مگر آنکه مسخره‌اش کردند.»

توضیح آیه:

افسوس بر این بندگان که من ذهنی درست کردند و هر پیغمبری که بر آنها نازل شد، فقط مسخره‌اش کردند و به حرفش گوش ندادند. یعنی شما وقتی به حرف یک پیغام‌آوری گوش نمی‌دهید و من ذهنی‌تان را ادامه می‌دهید در حقیقت او را مسخره می‌کنید. وقتی شما خداوند را امتحان می‌کنید و خودتان را جدی می‌گیرید یعنی خداوند را مسخره می‌کنید و ضررش را هم می‌بینید و خراب می‌شوید.

او همی گوید که از آشکالِ تو

غَرّه گشتم، دیر دیدم حالِ تو

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۶)

آشکال: شکل‌ها، صورت‌ها، در این‌جا به معنی ظاهر فریبنده و رنگارنگ است.

آن مریدی که منحرف شده و دو چشمش به شمع یک من‌ذهنی دوخته شده بود، می‌گوید: «من از ظاهر فریبنده و رنگارنگ تو که برحسب من‌ذهنی تغییر می‌کردی، صورت‌های مختلف و گوناگون در من پدید می‌آوردی و مرتب باعث تغییر شکل همانیدگی‌هایم می‌شدی، گیج شدم، به جهل افتادم و در فکرها و نقش‌ها گم شدم و حالِ تو را وقتی دیدم که کار از کار گذشته بود.»

شمع مُرده، باده رفته، دلربا

غوطه خورد از ننگِ کزبینیِ ما

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۷)

غوطه خوردن: فرورفتن در آب. در این‌جا کنایه از مخفی شدن، چنان‌که وقتی کسی زیر آب رود پنهان می‌شود.

شمع ما خاموش شده یعنی دیگر دوران جوانی ما به سر رسیده، آن بادهای که باید ما را زنده می‌کرد هم رفته، زیرا فضا را باز نکردیم، دیگر طربی نداریم و معشوق یعنی خداوند هم به خاطر ننگِ کژبینی ما که همواره از طریق همانیدگی‌ها و دردها دیدیم زیر آب پنهان شده‌است. [کژبینی یعنی بخواهیم خداوند را با ذهن به صورت جسم ببینیم].

ظَلَّتِ الْأَرْبَاحُ خُسْرًا مَغْرَمًا تَشْتَكِي شَكْوَى إِلَى اللَّهِ الْعَمَى

«بر اثر کژبینی، سودها به زیانی سخت و پایدار مبدل شد، از کوردلی خود به خدا شکایت کن.»

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۸)

ظَلَّتْ: در این جا به معنی شد و گردید است.

أَرْبَاح: جمع رِبْح، به معنی سود و منفعت.

مَغْرَم: ثبوت و ملازمت.

بر اثر کژبینی، سودها همه به ضرر و درد مداوم تبدیل شد. از کوردلی خودت به خدا شکایت کن. [بر اثر گذاشتن چیزها و همانیدگی‌ها در مرکز و دیدن از پشت عینک‌های جسمی، همه سودهای ما که می‌توانستیم هر لحظه را خردمندانه زندگی کنیم، صنع داشته باشیم، سازنده و شاد باشیم و شادی و عشق را در جهان گسترش دهیم به ضرر تبدیل شد و تمام عمر درد کشیدیم. ما از این که با فضاگشایی مرکز را عدم نکردیم و کوردل شدیم و خودمان چشمانمان را با جسم کردن مرکز کور کردیم به خدا شکایت می‌کنیم. مولانا با بیان این مطلب که می‌گوید از خدا شکایت کن در حقیقت این کار ما را مسخره می‌کند، زیرا ما می‌توانستیم فضا را باز کنیم که نکردیم].

حَبَّذَا أَرْوَاحُ إِخْوَانِ ثِقَاتٍ مُسْلِمَاتٍ مُؤْمِنَاتٍ قَانِتَاتٍ

«زهی به جان‌های برادران مورد اعتماد که آن جان‌ها مسلمان و مؤمن و فروتن‌اند.»

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۹)

إِخْوَان: جمع أَخ و أَخُو به معنی برادر.

ثِقَات: جمع ثِقَّة به معنی شخص مورد اعتماد.

قَانِتَات: جمع قَانِتَة به معنی زن فروتن، خداترس، پرهیزگار.

چه خوش است روح‌های برادرانِ مورد اعتماد که آن‌ها مسلمان و مؤمن و فروتن هستند. [هشیاری انسان‌های مورد اعتماد مثل مولانا که فضاگشا هستند و به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شده‌اند، خوش است. انسان‌هایی که هر لحظه با فضاگشایی تسلیم می‌شوند جزو مسلمانان هستند. انسان‌هایی که در این لحظه مرکزشان را عدم می‌کنند، جسم‌ها را به مرکزشان نمی‌آورند و به ذهن نمی‌روند، جزو مؤمنان‌اند و انسان‌هایی که من‌ذهنی‌شان صفر است و خودشان را نشان نمی‌دهند تا دیده شوند، پندار کمال، ناموس و درد ندارند جزو فروتنان هستند.]

هر کسی رویی به سوی برده‌اند و آن عزیزان رو به بی‌سو کرده‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۰)

بیشتر انسان‌ها من‌ذهنی دارند و رویشان را به سوی ذهن و فکرها کرده‌اند و هر لحظه مشغول سبب‌سازی هستند، در حالی که آن انسان‌های قابل اعتماد که تسلیم شده‌اند، از جنس زندگی و مؤمن هستند و فضا را باز کرده‌اند رو به بی‌سوئی یعنی فضای گشوده‌شده کرده‌اند.

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۱۵)

«...فَأَيْنَمَا تُولُوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ...»

«...پس به هر جای که رو کنید، همان جا رو به خداست...»

توضیح آیه:

به هر جا که رو کنید همان جا رو به خداست به شرط این‌که روی خدا را داشته باشید. اگر شما فضا را باز کنید و از جنس خداوند شوید، او را در همه‌جا و همه‌چیز می‌بینید. می‌بینید که در این جهان فانی او در چیزهای فانی کار می‌کند. درست است که همه‌چیز از بین می‌رود ولی او در آن‌ها به طور معجزه‌آسایی کار می‌کند. اگر روی اصلی خودتان را داشته باشید، خداوند یا زندگی را در همه انسان‌ها می‌بینید و این عشق است. دیدن زندگی در دیگران عشق است و اگر در خودتان زندگی را ببینید می‌توانید در دیگران هم ببینید.

هر کبوتر می‌پرد در مذهبی

وین کبوتر جانب بی‌جانبی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۱)

مَذْهَب: محلّ رفتن، راه.

هر انسانی که من‌ذهنی دارد مانند کبوتری به سمت و سوی یک مذهبی که از فکرها و باورها درست شده و از یک دین اصلی جدا شده پرواز می‌کند؛ در نتیجه باورپرست، زمان‌پرست و مکان‌پرست می‌شود اما کبوتر اصلی که انسان زنده شده به زندگی‌ست فضا را باز کرده و به سوی بی‌سوئی و فضای گشوده‌شده پرواز می‌کند.

ما نه مرغانِ هوا نه خانگی

دانه ما دانه بی‌دانگی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲)

ما نه مرغِ هوا هستیم، نه مرغِ خانگی؛ یعنی نه من‌ذهنی معنوی داریم و نه مثل مرغِ خانگی آشکارا دانه‌همانیدگی می‌چینیم. دانه ما آن چیزی نیست که ذهن نشان می‌دهد و می‌خواهد به مرکز ما بیاورد، بلکه دانه ما دانه بی‌دانگی یعنی همان فضای گشوده‌شده است.

ز آن فراخ آمد چنین روزی ما

که دریدن شد قبادوزی ما

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۳)

از آن‌رو روزی ما بی‌نهایت و از جنس کوثر شده‌است که دریدن و پاره کردن قبای ذهنی برای ما به منزله دوختن قباست. [روزی ما در صورتی فراوان است و قطع نمی‌شود که ما هرچیزی را که ذهنمان می‌سازد ولو خلاقانه و می‌خواهد آن را به مرکزمان بیاورد، مرتباً بدریم و لباسی را که ذهن برایمان می‌دوزد نپوشیم.]

نکته ۱: اگر چیز خوبی درست می‌شود و به درد کسی می‌خورد این را زندگی درست می‌کند، شما نمی‌کنید. نباید من‌ذهنی داشته باشید بگویید این را من درست کردم.

نکته ۲: هر چیزی حتی اگر با صنع خداوند خلق شود، می‌تواند به وسیله شما تبدیل به «سو» شود، شما می‌توانید در آن گیر بیفتید و با آن هم‌هویت شوید، پس اگر می‌خواهیم روزی ما کوثر، فراوانی و

بی‌نهایت باشد و خوشبخت و شاد باشیم، باید قبایی که می‌دوزیم و یا به وسیله زندگی دوخته می‌شود را در این لحظه بدریم. ما هیچ قبایی نداریم، قبای ما همان قبای بی‌قبایی است.

از پدر آموز، ای روشن‌جبین رَبَّنَا گفتم و ظَلَمْنَا پیش از این (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۹)

جَبین: پیشانی.

ظَلَمْنَا: ستم کردیم.

ای انسان که قدرت اختیار داری و ذات اصلی‌ات روشن است، از حضرت آدم یاد بگیر که با فضاگشایی رو به خدا کرد و گفت: «خدایا ما به خودمان ستم کردیم.» پس تو هم بگو که من با جسم کردن مرکزم به خودم ستم کردم و هر بلایی را خودم سر خودم آوردم. [از این پس لحظه‌به‌لحظه نیازمندی خود را بیان می‌کنم، مسئولیت هشیاری‌ام را بر عهده می‌گیرم، هیچ‌کس از جمله خودم را ملامت نمی‌کنم بلکه فضا را باز می‌کنم و به مولانا گوش می‌دهم.]

نکته ۱: این ابیات تفاوت دو انسان موفق و ناموفق را نشان می‌دهد. انسان موفق می‌گوید من به این دلیل که نمی‌دانستم باید مرکزم را عدم کنم، دانه‌های شهوتی را در مرکزم گذاشتم و با آن‌ها همانیده شدم، در نتیجه شهوت و جذب آن چیزها مرا تسخیر کرد، دچار حرص شده، خراب شدم و زندگی‌ام را خراب کردم. در واقع این شخص متوجه می‌شود که این اشتباه را خودش کرده و باید از زندگی عذر بخواهد؛ بنابراین خراب کردن زندگی خودش را گردن دیگران نمی‌اندازد و مسئولیت انتخاب خودش را ولو این‌که بچه هم بوده به عهده می‌گیرد. اما انسان ناموفق خدا را مسئول همانیده شدن خود با چیزها می‌داند، پس همین‌طور به خرابکاری ادامه می‌دهد.

نکته ۲: این ابیات به ما می‌گویند انسان‌های نوع اول واقعاً انسان و از جنس خدا هستند، پدرشان حضرت آدم است و راه او را رفته‌اند اما آن‌هایی که مسئولیت هشیاری‌شان را قبول نمی‌کنند، نتایج اشتباهات خود را گردن دیگران می‌اندازند و می‌گویند ما نکردیم، فرزندان شیطان هستند؛ از آن رو که من ذهنی هم‌جنس شیطان است.

نکته ۳: جبری نباش، ناتوان نباش، تو می‌توانی زندگی‌ات را عوض کنی. پیشانی تو روشن است به دلیل این‌که چشم داری و اگر فضاگشایی کنی، می‌توانی ببینی.

نکته ۴: حضرت آدم برهان جمع را به کار نبرد و از آن‌ها تقلید نکرد. مولانا مرتب به ما می‌گوید به جمع نگاه نکنید.

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳)

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«گفتند: پروردگارا، ما به خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی و بر ما رحمت نیاوری، از زیان دیدگان خواهیم بود.»

نه بهانه کرد و نه تزویر ساخت

نه لَوایِ مکر و حیلَت برفراخت

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۰)

لِوَا: پرچم.

حضرت آدم بهانه‌جویی و ریاکاری نکرد و پرچم حيله و نیرنگ را برنیفراشت. در واقع او تمام توجهش را روی خودش گذاشت، مسئولیت هشیاری‌اش را پذیرفت، ذهنش را به مرکزش نیاورد و برحسب همانیدگی‌ها و من‌ذهنی نیندیشید. [بهانه آوردن کار من‌ذهنی‌ست. بهانه‌ها چیزهای ذهنی هستند که ذهن به صورت مانع می‌سازد. حضرت آدم با سبب‌سازی بهانه‌ساخت، زیرا سبب‌سازی ذهن همان تزویر است و تزویر و فکر کردن با من‌ذهنی در مقابل صنع است.]

نکته: ما نباید برحسب دانه شهوتی ببینیم. اگر ببینیم، خروب خواهیم شد؛ بنابراین باید در این لحظه فضا را باز کرده، از جنس خدا شویم و هر لباس همانیدگی را که دوخته‌ایم پاره کنیم، عریان شویم و به زندگی زنده گردیم.

باز آن ابلیس بحث آغاز کرد

که بُدَم من سُرخ‌رو، کردیم زرد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۱)

ابلیس دوباره با سبب‌سازی و نادیده گرفتن قدرت انتخاب خود شروع به بحث و جدلِ درونی با خدا کرد و به جای فضاگشایی و صنع به گفت‌وگوی درونی خود ادامه داد و به خدا گفت من سرخ‌رو و سالم بودم، تو مرا مریض کردی. [بحث و صحبت درونی ما، رفتن به ذهن و از یک فکری به فکر دیگر پریدن، کار ابلیسی است و فضاگشایی و صنع کارِ خدایی است.]

نکته: اکثریت مردم جهان در این لحظه به گفتار من‌ذهنی مشغول هستند اما هر کسی در من‌ذهنی مشغول گفتار است، دارد با خدا بحث می‌کند؛ چراکه می‌گوید خدایا تو چرا صحبت می‌کنی، اصلاً چه نیازی به تو هست؟ تو صحبت نکن تا من صحبت کنم.

رنگِ رنگِ توست، صَبَّأغم تویی
اصلِ جُرْم و آفت و داغم تویی
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۲)

صَبَّأغم: رنگ‌رز.

[ابلیس به خداوند گفت:] رنگ من همان رنگی‌ست که تو به من زدی زیرا رنگ‌رز من تویی و دلیل اصلی گناهان، دردها، ضرر و زیان‌ها و آفت‌هایی که به جانم افتاده، تو هستی. [به بیان دیگر هشیاری ما در اثر همانیده شدن با چیزهای مختلف، رنگی شده و دیگر مرکزمان عدم نیست. ما در من‌ذهنی فکر می‌کنیم خداوند ما را به صورت‌های مختلف، همانیده کرده و به ما درد داده‌است. درواقع خدا را ریشه اصلی تمام گناهان و دردهای خود می‌دانیم، در حالی که خودمان برحسب همانیدگی‌ها دیدیم، رنگ همانیدگی‌ها را گرفتیم و درد ایجاد کردیم.]

نکته: تعداد آدم‌هایی که خدا و دیگران را مقصر و مسئول اشتباهات خود می‌دانند کم نیست. درمورد جمع هم همین‌طور است، مثلاً یک ملتی ممکن است خودش را به بدبختی بکشد و بگوید دیگران باعث آن شده‌اند.

هین بخوان: رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي
تا نگردي جبری و کز کم تني

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۳)

آگاه باش و همواره این آیه را بخوان که ابلیس به خداوند گفت: «حال که مرا گمراه ساخته‌ای، من هم انسان‌ها را از راه راست تو منحرف می‌کنم.» تا تو با آگاه شدن از این حقیقت، در جبر من‌ذهنی گرفتار نشوی، چیزهای ذهنی را به مرکزت نیاوری و با سبب‌سازی من‌ذهنی کج رفتار نکنی.

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶)

«قَالَ فِيمَا أَغْوَيْتَنِي لِأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ.»

«گفت: حال که مرا گمراه ساخته‌ای، من هم ایشان را از راه راست تو منحرف می‌کنم.»

[ما به‌عنوان من‌ذهنی هم خودمان را گمراه می‌کنیم و هم به هر کسی که می‌رسیم او را به واکنش درمی‌آوریم.]

بر درختِ جبرِ تا کیِ برجھی اختیارِ خویش را یک سو نھی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۴)

ای انسان، تا کی می‌خواهی از درخت جبر من‌ذهنی بالا بروی، برحسب همانندگی‌ها و مطابق الگوهای من‌ذهنی عمل کنی و بگویی دیگران مرا به این روز انداخته‌اند، تسلیم این جبر شوی و قدرت انتخاب و اراده خود را برای فضاگشایی در این لحظه انکار کنی و آن را نادیده بگیری؟

هم‌چو آن ابلیس و ذریاتِ او با خدا در جنگ و اندر گفت‌وگو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۵)

ذریات: جمع ذریه به معنی فرزند، نسل.

ای انسان تو مانند ابلیس و فرزندان او که من‌های ذهنی هستند، دائماً برحسب سبب‌سازی از فکری به فکر دیگر می‌پری و از طریق ذهن با خداوند در جنگ و گفت‌وگو هستی. [وقتی ما با خودمان حرف می‌زنیم در حقیقت در حال جنگ و گفت‌وگو با خداوند هستیم و گرنه فضا را باز می‌کردیم و به صنع دست می‌زدیم.]

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا او ز فعلِ حق نَبْدُ غافل چو ما

«ولی حضرت آدم گفت: «پروردگارا، ما به خود ستم کردیم.» و او همچون ما از حکمت کار حضرت حق بی‌خبر نبود.»

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹)

حضرت آدم گفت که ما به خود ستم کردیم. او همچون ما که من‌ذهنی داریم و بر اساس سبب‌سازی فکر می‌کنیم، از حکمت کار زندگی که بر اساس قضا و کُنْ فَکَانَ است، غافل نبود. [آدم متوجه شد اگر من‌ذهنی داشته باشد و جسم‌ها را در مرکزش قرار دهد خطا کرده و درد ایجاد می‌کند، او حکمت کار خداوند را فهمید که اگر با فضاگشایی مرکز را عدم کند و خداوند از طریق او فکر و عمل کند، کارهایش به نتیجه می‌رسند.]

نکته: قانون خداوند می‌گوید اگر چیزی را که در ذهنت می‌توانی مجسم بکنی، به مرکزت بیاوری، در این صورت خراب می‌شوی و زندگی‌ات را خراب می‌کنی اما هر موقع فهمیدی که باید آن دانه شهوتی یا

همانندگی را از آنجا در بیاوری و فضا را باز کنی و خدا را در مرکزت بگذاری، آن موقع زندگی‌ات درست می‌شود. چطور ما این قانون را نمی‌فهمیم؟ خیلی ساده است.

گفت شیطان که بما آغویَتنی کرد فعلِ خودِ پنهان، دیو دَنی

«شیطان به خداوند گفت که تو مرا همراه کردی. او همراهی خود را به حضرت حق نسبت داد و آن دیو فرومایه کار خود را پنهان داشت.»

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸)

دَنی: فرومایه، پست.

شیطان به خداوند گفت که تو مرا همراه کردی، او خداوند را مقصر دانست؛ یعنی با جسم کردن مرکزش لطف خداوند را نگرفت. او مرکزش را عدم نکرد و این فعل خود را از خداوند پنهان کرد. [ما نیز به عنوان من‌ذهنی چیزهای ذهنی را به مرکز می‌آوریم و برحسب آن‌ها فکر و عمل می‌کنیم، به جای قضا و کُن‌فکان سبب‌سازی کرده، وارد ماجرا می‌شویم، واکنش نشان می‌دهیم و ایجاد درد و انقباض می‌کنیم، با من‌های ذهنی قرین می‌شویم، آن‌ها ما را از ریشه درمی‌آورند و منقبض و عصبانی می‌شویم و به همین ترتیب زندگی خود را خراب می‌کنیم اما فعل و کار خودمان را پنهان کرده و اصلاً به روی خودمان نمی‌آوریم که همه این کارها را ما انجام داده‌ایم، بلکه این خرابی‌ها را گردن دیگران یا خداوند می‌اندازیم.]

تیترا

«سبب آنکه فرَجی را نام فرَجی نهادند از اوّل»

فرَجی: نوعی قبای بی‌بند و گشاد و جلو باز و بی‌یقه با آستین‌های بلند.

توضیح تیترا:

این قسمت از مثنوی راجع به شخصی است که از گیر من‌ذهنی و همانندگی‌ها آزاد شده و به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شده است. نام این آزادی و نجات یافتن را «فرَجی» گذاشتند که نام خرّقه آن شخص است. ما که من‌ذهنی داریم آن زنده شدن و نجات یافتن ایشان را نمی‌بینیم ولی چیزهایی که از او باقی مانده مثل اشعارش، نشست و برخاست یا راه رفتن و رقصش را می‌بینیم. در ما آلت و هشیاری وجود دارد که می‌تواند از جسم، فکرها، باورها و هرچه که ذهن می‌تواند ببیند، بیرون بیاید و به بی‌نهایت خداوند زنده شود؛ درحقیقت این فرج و نجات است. بقیه هرچه می‌ماند و از این جسم دیده می‌شود همان خرّقه است. اما مردم چون ذهن و هشیاری جسمی دارند، ظاهر اعمال و رفتار او را می‌بینند و فکر می‌کنند اگر مثل او همان کارها را انجام دهند، مثل او می‌شوند. این‌ها چیزهای سطحی و ذهنی است. این قسمت از مثنوی بسیار بسیار مهم است.

صوفی‌ای بدَرید جُبه در حَرَج

پیشش آمد بعدِ بدَریدن فرَج

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۴)

جُبه: لباس گشاد و بلندی که روی جامه‌های دیگر می‌پوشند.

حَرَج: تنگنا، تنگی.

فرَج: گشایش.

صوفی‌ای در شور و حال عارفانه خرّقه‌اش را پاره کرد و پس از آنکه خرّقه‌اش پاره شد برایش گشایش پیش آمد؛ یعنی آن صوفی همه چیزهایی را که با آن‌ها همانند بود درید، از مرکزش خارج کرد و از تنگنای ذهن بیرون رفت و به زندگی زنده شد. [یک معنی حرج تنگنای ذهن است ولی معنای دیگر آن در واقع شورِ عارف است. مثلاً وقتی این شعرها را می‌خوانیم به وجد می‌آییم. این وجد و شورِ انسان در آن حالت هیچ راهی برای آدم نمی‌گذارد جز این‌که خرّقه ذهن را بدرَد.]

کرد نام آن دریده فرجی
این لقب شد فاش ز آن مرد نجی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۵)

نجی: نجات یافته، رستگار.

سپس آن خرقة پاره شده را فرجی نام نهاد و این لقب از آن مرد نجات یافته، مشهور شد و رواج یافت.

این لقب شد فاش و صافش شیخ بُرد
ماند اندر طبع خَلقان حرفِ دُرد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۶)

صاف: بی غل و غش.

دُرد: هر آنچه از مواد رسوبی که از مایعات در ته ظرف می ماند. در این جا «حرفِ دُرد» یعنی ظاهر و صورت ظاهر آن اسم. آن خرقة با آن لقب مشهور شد اما قسمتِ صاف و هشیاری خالص زنده شده به بی نهایت خدا را شیخ برد و به خدا زنده شد و ظاهر ناصاف آن در ذهن مردم ماند. [یعنی اکثریت مردم به ظاهر توجه کردند، این که آن شخص چه چیزی پوشیده بود؟ چه رنگی داشت؟ آن خرقة جلویش باز بود یا بسته یا اصلاً قدش چقدر بود؟ ولی آن ها باطن را که دریدنِ خرقة و زنده شدن به خداوند بود نادیده گرفتند.]

همچنین هر نام صافی داشته است
اسم را چون دُردی ای بگذاشته است
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷)

بگذاشته است: باقی گذاشته است، به جا گذاشته است.

همچنین هر اسمی یک صافی داشته است و اسم خود را به صورت قشرِ حرف، دُردی و ناصافی باقی گذاشته است. [شراب یک قسمت لرد و رسوب دارد و یک قسمت صاف. مولانا این تمثیل را در مورد انسان به کار می برد و می گوید هر انسانی یک اسمی دارد که آن اسم شامل نقش های ذهنی، جسم، لباس، طرز راه رفتن و غیره است که این ها مثل همان دُرد یا رسوبِ شراب است اما این شخص یک صافی دارد که همان بیرون کشیدن هشیاری از همانیگی ها، هشیاری خالص و زنده شدن به بی نهایت و ابدیت خداوند است.]

هرکه گلِ خوار است، دُردی را گرفت رفت صوفی سویِ صافی ناشِکِفت

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۸)

ناشِکِفت: بی‌صبرانه، بدون معطلی.

هرکسی که گل‌خوار بود، غذایِ همانیدگی‌ها را می‌خورد و از طریق هشیاری جسمی می‌دید قشر و دُردی را گرفت، یعنی فقط به ظاهر و نقش‌های ذهنی توجه کرد اما صوفی بی‌صبرانه به سوی صافی یعنی فضاگشایی و زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند رفت.

نکته: وقتی شما این حرف‌ها را می‌شنوید به همین شعر خواندن و حالت‌های مولانا و این‌جور چیزها مشغول می‌شوید یا می‌گویید چه حالتی پیش آمد که بالاخره مولانا به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شد؟ من هم چون صوفی‌ام مثل ایشان می‌خواهم به ذاتم زنده شوم، این ظواهر دُردی است، این‌ها صافی نیست. صاف و صفوت من این است که از جسم و از این خرقة بیرون بیایم و به خدا زنده شوم و این کار با فضاگشایی میسر است.

گفت: لا بُدُ دُرد را صافی بُود

زین دلالت دل به صفوت می‌رود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۹)

صفوت: خالصی، صفا.

صوفی با خود گفت، ناچار هر دُردی باید صافی هم داشته باشد، بنابراین به کمک این دلالت و راهنمایی من به جانبِ آن صافی و صفوت می‌روم. [یعنی ما به عنوان صوفی می‌گوییم که من ذهنی و تنگنای ذهن و این حالت ما که پر از درد و گله و شکایت است یک معادلی دارد و نشانهٔ صافی و هشیاری خالص است، پس ما این تنگنا را رها می‌کنیم و به سوی زنده شدن به زندگی می‌رویم].

دُرد عُسْر افتاد و صافش یُسِرِ او صاف چون خرما و دُردی بُسِرِ او

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۰)

عُسْر: سختی.

یُسِر: آسانی.

بُسِر: خرمای نارس، هر چیز تازه.

مثلاً دُرد یعنی تنگنای ذهن و دردها و گرفتاری‌های ما عُسْر و سختی است و صاف یعنی هشیاری آزادشده از همانندگی‌ها یُسِر و آسانی آن است. صاف یعنی هشیاری زنده‌شده به خدا مثل خرماست و دُردی یعنی حرف‌ها و شکایات و کُل وجود من‌ذهنی مثل بُسِر، خرمای نارس و بدمزه است.

یُسِر با عُسْر است، هین آیسِ مباش

راه داری زین مَمات اندر معاش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۱)

آیس: ناامید.

مَمات: مرگ.

آسانی با سختی و تنگنا همراه است. هرکس به سبب داشتن من‌ذهنی دچار گرفتاری‌ست، گرفتار روابط، امراضی که خودش را دچار آن‌ها کرده، فشارات زندگی، فکرها و همه آن چیزهایی که خودش خراب کرده. هرچه چشمش می‌بیند ناامیدی و ناراحتی و تنگناست. اما تو ناامید نباش، این گرفتاری نشانه یک آسانی‌ست که اگر اطراف آن باز کرده و مرکز را عدم کنی، به سوی زندگی می‌روی. تو از این مردن در من‌ذهنی به زندگی معنوی با فضای گشوده‌شده راه داری.

(قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۵)

«فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا.»

«پس همانا با هر دشواری آسانی است.»

رَوْحِ خَوَاهی، جُبّه بَشْكَافِ ای پسر
تا از آن صَفَوَتِ برآری زود سر
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲)

رَوْح: آسودگی، آسایش.

پسر جان! اگر طالب آسایش، حس امنیت و برکات زندگی هستی، با حضور ناظر، جامه ذهن و خرقة من‌ذهنی و همانیدگی‌ها را پاره کن تا هرچه زودتر به آن فضای یکتایی و هشیاری خالص زنده شوی.

هست صوفی آن‌که شد صَفَوَتِ طلب
نه از لباسِ صوف و خیاطی و دَب
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۳)

دَب: خرامیدن، با ادب و شرم راه رفتن.

صوفی حقیقی کسی است که همانیدگی‌ها را شناسایی کرده، به دنبال هشیاری جسمی و فکر بعد از فکر نباشد، بلکه فضا را بگشاید و هشیاری خالص را بخواهد. وگرنه تغییر در ظاهر و پوشیدن لباس کهنه، انسان را به حضور نمی‌رساند. [در این‌جا کلمه دَب و لواط به معنی نزدیکی مرد با مرد نیست، بلکه به معنی کشش ما در ذهن برای جفت شدن با فکرهاست.]

صوفی‌ای گشته به پیشِ این لِثام
أَلْخِیاطَة و اللِّوَاطَة، وَالسَّلَام

«تصوّف در نزد این فرومایگان خلاصه شده‌است در دوختن و پوشیدن جامه‌های مُرَقَّع و لواط،
وَالسَّلَام.»

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴)

لِثام: جمع لِثیم، فرومایگان.

تصوّف در نزد این فرومایگان خلاصه شده‌است در دوختن و پوشیدن جامه‌های مُرَقَّع و لواط، وَالسَّلَام. [مولانا به انسان‌هایی که من‌ذهنی دارند می‌گوید پست، مخصوصاً اگر ادای معنویت را هم در بیاورند. چنین اشخاصِ همانیده‌ای کارشان خیاطی و لواط است. یعنی آن‌ها ادای صَفَوَت و خلوص را درمی‌آورند و فقط لباس صوفیان را می‌پوشند و به جای این‌که دَم‌به‌دَم خرقة همانیدگی‌هایشان را بدرند، ادای معنویت درمی‌آورند، خرقة جدیدی می‌دوزند، خیاطی می‌کنند و با ادا و اصول من‌ذهنی راه می‌روند.]

بر خیالِ آن صفا و نامِ نیک رنگ پوشیدن نکو باشد، ولیک

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۵)

به خیال آن صفا و نام نیک، یعنی برای زنده شدن به بی‌نهایت خدا و هشیاری خالص اگر کسی رنگ خاصی بپوشد و فکر خاصی بکند نیکوست ولی شرط و شروطی دارد.

بر خیالش گر روی تا اصل او نی چو عبّاد خیال تو به تو

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۶)

عبّاد: جمع عابد، پرستش‌گران، پارسایان.
تو به تو: لایه به لایه.

به شرط آن‌که با خیالش تا ریشه و اصل او بروی و از ذهن به فضای گشوده‌شده منتقل شوی و در آن‌جا ریشه داشته باشی، نه مانند عابدان خیال، من‌های ذهنی که دارای خیالات و فکرهای توبه‌تو و پیچیده هستند و مدام از فکری به فکر دیگر می‌روند.

دورباش غیرت آمد خیال گرد بر گرد سراپرده جمال

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۷)

دورباش: نیزه‌ای دوشاخه دارای چوبی مرصع که در قدیم پیشاپیش شاهان می‌برده‌اند تا مردم بدانند که پادشاه می‌آید و خود را به کنار کشند.

دورباش و سرنیزه غیرت خداوند همه خیالات و فکرهای تو هستند که با آن‌ها همانیده هستی، گرداگرد و اطراف سراپرده جمال خداوند را گرفته‌اند و نمی‌گذارند وارد فضای یکتایی شوی.

نکته ۱: خیالات ما، ما را اذیت می‌کنند. ما با خیالات و فکرهایمان می‌خواهیم به دیدار خداوند برویم ولی تمام این خیالات مثل سرنیزه به تن و جان ما فرومی‌روند و جلوی ما را می‌گیرند.

نکته ۲: خداوند می‌گوید اگر از جنس من نشوی و در این لحظه از جنس خلوص و خالص نشوی و از همانیدگی‌ها عاری نگردی، من را نمی‌توانی ببینی. اما ما این چنین نمی‌شویم. اذیت‌کننده ما به علت قانون غیرت خداوند همین فکرهای ما هستند، نه چیز دیگری.

نکته ۳: شما نباید بگویید نمی‌گذارند ما به خداوند برسیم، جلوی ما را گرفته‌اند. خیر، همین فکرهای تو جلویت را گرفته‌است، سرنیزه غیرت برای تو همین خیال خودت است. این فکرها اطرافِ چادر خداوند را گرفته که نمی‌توانیم وارد فضای یکتایی بشویم.

بسته هر جوینده را که راه نیست
هر خیالش پیش می‌آید که بیست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۸)

بیست: مخففِ بایست، توقف کن.

خیالات و فکرها راهِ هر جوینده‌ای را که به وسیلهٔ من‌ذهنی حرکت می‌کند، بسته است و به زبان حال می‌گوید راه نیست. هر خیالی که پیش می‌آید جلوی او را می‌گیرد و می‌گوید که بایست، نمی‌توانی به سوی خدا و اصلت بروی.

جز مگر آن تیزگوشِ تیزهوش
کیش بُود از جیشِ نصرت‌هاش جوش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۹)

جیش: لشکر.

غیر از آن کسی که فضا را باز کرده و تیزگوش و تیزهوش است و لشکر مددهای خداوند او را به حرکت درمی‌آورد.

نجهد از تخیل‌ها، نی شه شود

تیر شه بنماید، آنکه ره شود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۷۰)

تخیل: انگیختنِ خیال، در این‌جا معادل خیال است.

نی شه شود: مانند شاه در بازی شطرنج کیش نمی‌شود.

چنین شخصی به وسیلهٔ فکرهای من‌ذهنی خودش و دیگران به حرکت در نمی‌آید، بلکه با فضاگشایی و به وسیلهٔ نیروی فضای گشوده‌شده حرکت می‌کند، بنابراین کیش و مات نمی‌شود؛ یعنی چیزی یا کسی نمی‌تواند او را بترساند یا تهدید کند. او فضا را باز می‌کند و تیر شه ظاهر می‌شود، بدان معنا که خداوند به وسیلهٔ او فکر می‌کند و راه برایش باز می‌شود.

نکته: اگر کسی یک موقع به حضور برسد و خرقه داشته باشد، مردم می‌گویند آقا یک تکه از آن خرقه را قیچی کنید به ما بدهید، تبرک است تا آن را به خانه‌مان ببریم. بلکه ما هم نجات پیدا کنیم، در حالی که آن خرقه، تن و فکرهايش فقط لباس و ظاهر اوست. آن شخص نجات یافته و به خداوند زنده شده ولی ما به لباس او کار داریم. مثلاً می‌گوییم حرکتش، شعر خواندنش و یا راه رفتنش چگونه است؟ چگونه می‌نشیند، می‌رقصد یا عبادت می‌کند؟ ما هم می‌خواهیم تقلید کنیم ولی شما نباید تقلید کنید. شما کتاب خودتان را بخوانید، فضا را باز کنید و تیزهوش تیزگوش شوید و با کمک گرفتن از لشکر مددهای ایزدی به حرکت دربیایید. به وسیله فکرهاى من‌ذهنى به حرکت درنیايد تا لحظه‌به‌لحظه شما را نترساند و خداوند از طریق شما فکر کند.

این دل سرگشته را تدبیر بخش وین کمان‌های دوتو را تیر بخش (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۷۱)

خداوند، این مرکز همانیده ما را که از راه راست خارج شده راهنمایی کن و به ما انسان‌ها که با دویی کار می‌کنیم، مانند کمان‌های خمیده، تیر فکر عطا فرما و تو از طریق ما تیر بینداز و فکر و عمل کن. [ما باید با فضاگشایی و مرکز عدم، این امکان را فراهم کنیم که جذب دانه‌های شهوتی نشده و پرهیز کنیم.]

نکته: در این بیت که حالت مناجات دارد، از خدا می‌خواهیم که به وسیله ما تیر فکر را بیندازد. این بستگی به فضاگشایی و انتخاب ما دارد، نباید من‌ذهنی را انتخاب کرده، مرکزمان را پر از دانه‌های شهوتی کنیم و انتظار داشته باشیم یک روزی خدا ما را نجات دهد، چون خدا رحمت اندر رحمت است، پس این ما هستیم که باید یک کاری بکنیم؛ البته نه هر کاری و نه کار من‌ذهنی، بلکه باید جبهه، کف، حرف و یا سلسله فکرها را بشکافیم. این بیت‌ها را می‌خوانیم تا آن کاری که لازم است را انجام دهیم.

جُرعه‌ای بر ریختی ز آن خُفیه‌جام
بر زمینِ خاک، مین کَاسِ الْکِرام
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۷۲)

خُفیه: پنهانی.

کَاس: جام، جامِ پُر.

کِرام: جمعِ کریم به معنی بخشنده و بزرگواری.

ای خدا، یک جرعه از آن جام مخفی و پنهان، از کاسهٔ مرحمت و بخشش خود که ما نمی‌توانیم با ذهن آن را ببینیم، بر زمینِ خاکی ریختی و ما به این صورت آدم شدیم. [همچنین می‌توان گفت زمین ما یعنی چهار بُعد ما، از جام بزرگانی چون مولانا شراب می‌ریزد و عمل می‌کند.]

هست بر زلف و رُخ از جرعه‌ش نشان
خاک را شاهان همی لیسند از آن
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۷۳)

به‌عنوان مثال هر کسی که زلف و رُخش زیباست، نشان از آن جرعهٔ خداوند دارد، برای همین شاهان از آن استفاده می‌کنند و لذت می‌برند. [«زلف و رُخ» هم می‌تواند جسمی باشد و هم معنوی. منظور از «شاهان» انسان‌هایی هستند که روی خودشان کار می‌کنند و از آموزش‌های یک شاه بزرگ‌تر در این زمینه بهره می‌برند.]

نکته: دلیل این‌که ما این شعرها را می‌خوانیم این است که از آن جرعه و خرد ایزدی در آن‌ها ریخته شده و ما هم که شاه هستیم، این‌ها را می‌خوانیم و استفاده می‌کنیم.

جُرعهٔ حُسن است اندر خاکِ گش
که به صد دل روز و شب می‌بوسی‌اش
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۷۴)

گش: خوب و زیبا.

به صد دل: با رغبت و شیفتگی کامل.

جرعه یا اثری از جمال و حسن خداوند است که بر این خاک زیبا یا هر چیز زیبای دیگری که ذهن نشان می‌دهد، افتاده که تو با کمال میل و در نهایتِ رغبت و شیفتگی، از ته دلت روز و شب آن را

می‌بوسی و ستایشش می‌کنی. [منظور از خاک هر چیزی ست که به فرم درآمده، مانند تن یا اشعار مولانا.]

جرعه خاک‌آمیز چون مجنون کند مر تو را تا صافِ او خود چون کند؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۷۵)

وقتی جرعهٔ حسن خداوند آمیخته به خاک می‌شود، تو را این‌گونه مست و دیوانه می‌کند، ببین شراب خالص خداوند چه می‌کند؟! [به بیان دیگر، این انسان‌های زیبا و این اشعار ناب مولانا را که ما می‌خوانیم، جرعه‌ای از زیبایی و حسن خداوند است که به خاک آغشته شده و یا به فرم درآمده، این‌چنین ما را تحت‌تأثیر قرار می‌دهد و مست و دیوانه می‌کند، پس شراب خالص ایزدی که از فضای گشوده‌شده در این لحظه به چهار بُعدمان می‌رسد با ما چه می‌کند؟!]

نکته: مولانا می‌خواهد ما موضوع مهمی را بفهمیم؛ حالا که من ذهنی داریم و این شعرها را می‌خوانیم یا از کسی این قدر خوشمان می‌آید و مجنون می‌شویم، ببین اگر من ذهنی نداشته باشیم، به هشیاری خالص زنده شویم و شراب او را لحظه‌به‌لحظه بگیریم، چه می‌شود؟!]

هر کسی پیشِ کلوخی جامه‌چاک کآن کلوخ از حُسن آمد جرعه‌ناک

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۷۶)

هر کسی پیش کلوخی جامه‌چاک است، یعنی هر کسی دل‌باختهٔ حُسن و زیبایی ظاهرِ انسانی یا چیزی ست که ذهن می‌بیند. زیرا جرعه‌ای از شرابِ حُسن و زیبایی‌های ایزدی در آن کلوخ ریخته شده و آن تجلی حق است. [مثالی از تجلیات حق که به فرم درآمده و بسیار زیباست می‌تواند اشعار بزرگانی چون مولانا و فردوسی باشد.]

جرعه‌ای بر ماه و خورشید و حَمَل جرعه‌ای بر عرش و کُرسی و زُحَل

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۷۷)

حَمَل: ماه فروردین.

عرش و کُرسی: کنایه از مجموعه جهان هستی.

زُحَل: کیوان، از سیاره‌های منظومه شمسی.

جرعه‌ای از آن تجلی حق به ماه و خورشید و برج فروردین عطا شد و جرعه‌ای به عرش و کرسی و سیاره زُحَل. [یعنی زیبایی ماه و خورشید، فروردین و فصل بهار، جهان هستی و سیاره زحل همگی پرتوی از تجلیات حق است.]

نکته: این کلمات می‌توانند نماد یک چیزی در انسان هم باشند. «ماه» سمبل انعکاس ایزدی در ذهن ساده‌شده انسان است. «خورشید» نماد انسانی‌ست که به صورت آفتاب از مرکزش بالا می‌آید. «فروردین» بیان‌گر گذشتن از شب یلدا و بلندتر شدن روز و طلوع خورشید حضور از درونمان است. «عرش» نماد فضای گشوده‌شده درون و «کرسی» تمثیل سروری ماست. سیاره «زُحَل» بسیار سنگین و بزرگ و دور از ماست؛ از این جهت می‌تواند معادل ریشه‌داری ما باشد، بدین صورت که ما در حالت حضور سنگین، ریشه‌دار و بزرگ هستیم و به وسیله افکار حرکت نمی‌کنیم.

جرعه گویش، ای عجب، یا کیمیا؟

که ز آسایش بُود چندین بها

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۷۸)

آسیب: آزار، گزند، رنج، کوب و ضربه. اما در این‌جا مراد از آن تجلی الهی است.

بها: روشنی.

عجیب است. آیا تو به تجلی خداوند که ذره‌ای از آن این‌همه زیبایی و حُسن به وجود می‌آورد جرعه می‌گویی یا کیمیا؟ [چون این فضاگشایی و کمک گرفتن از خداوند که او از طریق ما فکر می‌کند و تیر می‌اندازد، اصلاً شبیه شراب نیست که به آن جرعه بگوییم، این کیمیاست که از برخوردش با ما این‌همه روشنی به وجود می‌آید.]

جَدِّ طَلَبِ آسِيبِ اَوْ، اِي ذَوْفُنُونِ لَا يَمَسُّ ذَاكَ اِلَّا الْمُطَهَّرُونَ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۷۹)

«ای کسی که دارای چندین هنری، با سعی و جدیت خواهان تجلی و نفخه الهی شو. اما جز پاکان از آن تجلی برخوردار نشوند.»

لَا يَمَسُّ: لمس نمی‌کند.
ذَاكَ: آن.

ای کسی که دارای چندین هنری، با سعی و جدیت خواهان تجلی و نفخه الهی شو. اما جز پاکان از آن تجلی برخوردار نمی‌شوند. [ای انسانی که دارای فن و هنرهای مختلفی هستی که با ذهن کسب کرده و براساس آن‌ها «من» درست کرده‌ای، با جدیت فضاگشایی کن و تماس با خداوند را بطلب؛ زیرا تا فضا را باز نکنی، از همانیدگی‌ها پاک نباشی و هشیاری تو خالص نشود نمی‌توانی خداوند را لمس کنی و با او تماس برقرار کنی.]

نکته: عمل به این بیت مغایر و عکس کار ما در ذهن است که هر لحظه با فکر در من‌ذهنی بلند می‌شویم، خودمان را با دیگران مقایسه می‌کنیم، از دیگران انتقاد می‌کنیم و اصلاً حواسمان به خودمان نیست. این کار مستلزم این است که حواسمان روی خودمان باشد.

(قرآن کریم، سوره واقعه (۵۶)، آیه ۷۹)

«لَا يَمَسُّهُ اِلَّا الْمُطَهَّرُونَ.»

«که جز پاکان دست بر آن نزنند.»

توضیح آیه:

غیر از پاکان کسی دستش به خدا نمی‌رسد؛ یعنی تا مرکز انسان از همانیدگی‌ها پاک نشود یا حداقل اطراف یک دانه شهوتی یا وضعیت خاصی که ذهن نشان می‌دهد فضا را باز نکند، نمی‌تواند با خداوند تماس برقرار کند.

جرعهای بر زرّ و بر لعل و دُرّ جرعهای بر خمر و بر نُقل و ثمر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۸۰)

دُرّ: جمع دُرّ به معنی مروارید.

خمر: شراب.

ثمر: میوه.

جرعهای از حسن خداوند را به طلا و لعل و مروارید و جرعهای را به شراب و نُقل و میوه داده‌اند. در واقع بر هر چیزی که شفاف به نور است و ارزش دارد جرعهای از شراب خداوند ریخته شده‌است. **نکته ۱:** این کلمات هم معنای ظاهری و بیرونی دارد و هم می‌تواند مربوط به درون انسان باشد. منظور از «ثمر» می‌تواند میوه بیرونی و یا محصول فکر و عمل ما باشد. «شراب» همان شراب ایزدیست و «نُقل» نماد آن چیزیست که در بیرون به صورت جسمی حس می‌کنیم یا شیرینی‌ای که در خلق کردن چیزی به ما دست می‌دهد.

نکته ۲: می‌توانیم در خود جست‌وجو کنیم که زرّ، لعل و دُرّ انسان چیست؟ بدین معنی که تا جرعه ایزدی نریزد این حالت‌های ما عوض نمی‌شود، مثلاً با ریختن جرعه خداوند است که زر به لعل و لعل به دُر تبدیل می‌شود.

جرعهای بر روی خوبانِ لطاف تا چگونه باشد آن راواقِ صاف

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۸۱)

لطاف: جمع لطیف.

راواق: شراب صاف و بدون دُرّ.

جرعهای از شراب ایزدی را بر روی زیبارویانِ لطیف ریخته‌اند که بر اثر آن این‌همه زیبایی و لطافت پیدا شده‌است، حالا تو مقایسه کن که خودِ آن شراب صاف چگونه است و چه تأثیری دارد.

چون همی مالی زبان را اندر این چون شوی، چون بینی آن را بی ز طین؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۸۲)

وقتی تو زبانت را در این جرعه شراب که آمیخته با خاک است می مالی و آن را لیس می زنی، این همه لذت می ببری. حال ببین اگر شراب خالص و بدون گل را بچشی چه حالی پیدا می کنی؟ [تمام تجربیات ما از چیزهایی که جرعه حسن خداوند به آن ریخته با ذهن قاطی شده است. پس اگر ذهن صفر شود و ما خالص شویم چه می شود؟]

چون که وقت مرگ آن جرعه صفا

زین کلوخ تن به مردن شد جدا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۸۳)

وقتی در زمان مرگ، آن جرعه صفا یعنی آلت و جان اصلی انسان از جسم او که همچون کلوخی است، جدا می شود.

[ادامه در بیت بعد]

آنچه می ماند، کُنی دفنش تو زود این چنین زشتی بدان چون گشته بود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۸۴)

تو آنچه را که از او باقی می ماند یعنی جسمش را فوراً زیر خاک دفن می کنی. اکنون بگو چگونه این آدمی که مُرده و این قدر زشت شده، همان زیبایی بود که او را دوست داشتی و می پرستیدی؟

جان چو بی این جیفه بنماید جمال

من نتانم گفت لطف آن وصال

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۸۵)

جیفه: مردار.

اگر جان اصلی انسان یا همان هشیاری خالص با فضاگشایی از این تن خارج شود و خودش را از هر چیزی که ذهن نشان می دهد پاک کند، می تواند روی بی نهایت خداوند قائم شده و او را لمس کند. در نتیجه من نمی توانم با حرف زدن در ذهن لطف وصال با خداوند را بگویم و توصیف کنم. [منظور از

جیفه چهار بُعد و فکرهای ماست که در مقایسه با آن صفا یعنی جنسِ اصلیِ ما مُردار و بی‌ارزش است، اما ما آن‌ها را می‌پرستیم و همین جلوی وصال ما با خداوند را گرفته‌است. [نکته: این بیت تا حدودی نتیجه‌گیری از این قصه است. وقتی نمی‌توانم بگویم لطف آن وصال چگونه است، پس یعنی دیگر حرف نمی‌زنم.

مَه چو بی این ابر بنماید ضیا

شرح نتوان کرد ز آن کار و کیا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۸۶)

ضیا: نور.

کار و کیا: شکوه و جلال.

[مولانا با تأکید بر بیت قبل بیان می‌کند:] اگر خداوند بدون این ابر تن یا همانندگی‌ها در دل انسان نور و روشنی‌ای ایجاد کند، آن جلال و شکوه و کارایی عملی را نمی‌شود توصیف کرد و توضیح داد. بنابراین انسان فقط با تبدیل شدن به جنسِ اصلی‌اش می‌تواند آن نور را ببیند.

حَبِّذا آن مطبخِ پُر نوش و قند

کاین سلاطین کاسه‌لیسانِ وی‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۸۷)

حَبِّذا: خوشا، زهی.

نوش: شیرین، مقابل تلخ.

کاسه‌لیس: لیسنده کاسه، آن‌که ته‌مانده غذاها را می‌خورد، ریزه‌خوار، چاپلوس.

خوشا به حال آن آشپزخانه پر از عسل و قند و شیرینی که این سلاطین، کاسه آن را می‌لیسند و از آن بهره‌مند می‌شوند. [اشعار مولانا که به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شده حکم این آشپزخانه را دارد که تمامش شیرینی‌ست. این اشعار اگرچه به خاک آغشته هستند اما انسان‌ها را مست می‌کنند؛ خواه آن‌ها سلطان جسمی باشند یا سلطانِ روحی و معنوی، یعنی انسان‌هایی که روی خودشان کار می‌کنند.]

حَبِّدَا آن خرمَنِ صحرایِ دینِ که بُود هر خرمَنِ آن را دانه‌چین

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۸۸)

چه خوش است این فضای گشوده‌شده که دین حقیقی‌ست و هر خرمَن انسانی چه من‌ذهنی باشد چه مقداری به حضور زنده شده باشد، از آن‌جا دانه می‌چیند و محتاج آن است. **نکته:** خیلی از بزرگان ما خودشان بزرگ هستند ولی از خرمَن مولانا دانه می‌چینند، یعنی احتیاج دارند که بتوانند هشیاری‌شان را عمیق‌تر کنند.

حَبِّدَا دریایِ عمرِ بی‌غمی که بُود زو هفت دریا شبنمی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۸۹)

چه خوش است دریای عمر بی‌پایان و بی‌غمی که چنان عظیم و بیکران است که تمام آب‌های این جهان، تمام هشیاری‌های جسمی در مقابل آن به اندازه شبنمی‌ست. [منظور از «دریای عمر بی‌غمی» آمدن به این لحظه و ابدی شدن است، چون غم نیازمندی و فناپذیری از بین رفته و دیگر هیچ غمی وجود ندارد.]

نکته: اگر به این لحظه ابدی بیاییم و ساکن این‌جا شویم و من‌ذهنی صفر شود، دیگر غم این‌که خواهیم مُرد و فنا خواهیم شد و غم نیازهای من‌ذهنی را نداریم؛ این دو غم خیلی ما را گرفتار می‌کند.

جرعهای چون ریخت ساقی‌الست

بر سر این شوره خاکِ زیردست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۹۰)

زیردست: پست و فرودست، خوار و ذلیل.

همین‌که خداوند که ساقی‌الست است بر این شوره‌خاک پست و زیردست ما جُرعهای ریخت. [منظور از «شوره‌خاک زیردست» ترکیب مواد شیمیایی و ترکیب چهار بُعد ما از جمله بدن و همانندگی‌های ماست که قابل اداره کردن و کنترل به وسیله ماست.]

[ادامه در بیت بعد]

نکته: آیا خاک شما، همانندگی‌ها و بدن شما قابل کنترل هست یا نیست؟ البته که هست! به شرط آن‌که کنترل آن را در اختیار بگیرید، ولی اگر به چیزی معتاد هستیم که آن چیز ما را کنترل می‌کند، نه، قابل کنترل نیست. در صورتی که شما به عنوان آلت کنترل‌کننده خاک خودتان هستید و این شوره‌خاک را می‌توانید به هر صورت دریاورید، هم اراده‌اش را دارید و هم امکانش را.

جوش کرد آن خاک و ما زان جوششیم

جرعه دیگر، که بس بی‌کوششیم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۹۱)

آن خاک، ترکیب مواد شیمیایی و چهار بُعد ما بر اثر جرعه‌ای از شراب ساقی آلت و خداوند به حرکت و جوشش و مستی آمد و ما نتیجه آن جوش و مستی هستیم. پس ای ساقی الست، ما محتاج یک جرعه دیگر تو با فضاگشایی هستیم، برای این‌که بسیار بی‌کوششیم و کار نمی‌کنیم. [یعنی با من‌ذهنی، آلت را معطل کردیم و خداوند را بیکار گذاشته‌ایم. قرار بود به او زنده شویم و به کار بیفتیم، ولی نه کوشش می‌کنیم من‌ذهنی صفر شود و نه کاری برای زندگی می‌کنیم.]

گر روا بُد، ناله کردم از عدم

ور نبود این گفتنی، نک تن زدم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۹۲)

تن زدم: خاموش ماندم، صبر کردم.

[مولانا می‌گوید:] اگر گفتن این‌ها روا بود و شما آن‌ها را فهمیدید و پسندیدید، به این علت است که من مرکز را عدم کردم و از زبان خداوند و مرکز عدم ناله کردم. اگر هم این حرف‌های من گفتنی نبود، به این علت که شنونده ظرفیت نداشت، حالا دیگر به همین‌جا بسنده کرده و سخنم را تمام می‌کنم.

این بیانِ بَطِّ حِرْصِ مُنْثَنِست

از خلیل آموز کَانَ بَطِّ کُشْتَنِست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۹۳)

بَطِّ: مرغابی.

مُنْثَنِ: دوتا، مضاعف، خمیده، در این‌جا منحرف از راه حق.

مطالب و ابیاتی که از ابتدای این حکایت تا این‌جا بیان کردم، بیانی بود از حرص مضاعف که به مرغابی تشبیه شده‌است. از ابراهیم خلیل بیاموز که این مرغابی حرص کشتنی‌ست. [یعنی مطالبی که آن‌ها را بیان کردم همگی درست هستند ولی آن‌ها را به زبان ذهن گفتم، پس به قسمت قشر و ظاهر آن نباید اصرار کنی، زیرا در این صورت منثنی خواهی شد، یعنی راه معنویت را نرفته و از راه حق و فضاگشایی منحرف می‌شوی].

نکته: یکی از چهار مرغ ابراهیم بط یا مرغابی‌ست که نماد حرص من‌ذهنی می‌باشد. حرص یعنی یک دانه شهوتی در مرکز ماست و ما هر لحظه می‌خواهیم آن را مقداری زیادتر کنیم.

هست در بط غیر این بس خیر و شر

ترسم از فوت سخن‌های دگر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۹۴)

در وجود مرغابی حرص غیر از آنچه گفته شد، خیر و شر زیادی هست، ولی بیشتر از این حرف نمی‌زنم چون ممکن است سخنان لازم دیگر بماند. [خیر و شر حرص زیاد است. شرش این است که یک دانه شهوتی را در مرکزمان می‌گذاریم و می‌خواهیم آن را زیادتر کنیم. اما خیر آن این‌ست که وقتی کسی فضا را باز می‌کند به یک حرص مثبت می‌افتد].

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن
وی آهوی معانی آمد گه چریدن
ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه
خلاصه نویسی
برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۱۰۲۱ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان